

کتابخانه
شورای
ملی

۱

ک

۱۱۳۷۰۶
۱۶۲۴۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب

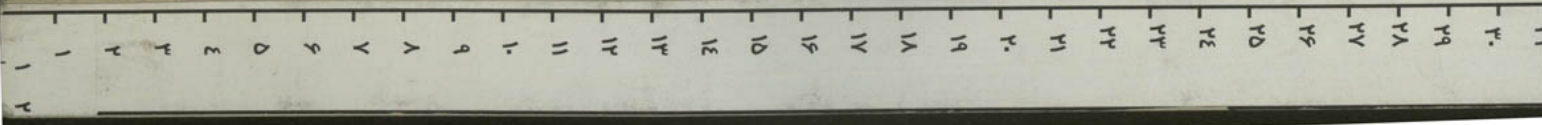
مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۲۰۷۳۱۱

۱۶۲۴۶



بجذب حرف نداء و با حنا و جار مجزعه مستغنی است از ابتدایه و مضارفت لبوی بالحدیث و بالحدیث
 مضارفت البیرو کا هد فاعل مستغنی است **المعنی** دیدم و لیدو پس بنید نام حالیتی است و غیر
 در حالتی که قوی بود با طرف خلقت میان و در گفتار **شاهد** در البیرو است که در حالت شده
 بر اولی فاعل و مجزوه است **بکسر** ایبت اسری و نسبت تدلکی و وجهه بالعین
 و الملت الکی **المعنی** تدلکی اندک ما لیدون را و بی خویش و مسلک **المعنی** است
 مضارع است و متمم جمله از افعال ناقصه و اسم او ضمیر متر است و جوی او اسری خبر است
 و بتینی عطف است برایت و تدلکی فعل بر تینی و وجهه مفعول تدلکی است و **بکسر**
 جار مجزوه متعلق است به تدلکی و الملت عطف است بر العین و الکی صفت است
 او است **المعنی** شب را بر روی او هم من در سر و قوت شب را بر روی تو در می در ما لیدون
 روی خود یعنی و متمم کل این صفت دارد که **بکسر** است **المعنی** شاهد در جذب شدت
 فون است از فعل مضارع بدین ناصب و جار مجزوه و تدلکی **معنی** و ما تالی اما گفت جیا
 ان لا یجاء اوله الا کذلک **المعنی** انی انصیالات بالک و لکنی استغنی از چیزی جیار همای
 در نزدیکی **معنی** و ما تالی ما صریح است و بتالی فعل مضارع است متمم مع الفی اسما فاعل
 از ضمیر متر است و جویا اسم است و اذا ظرف است و ما تالیه است و کتبت فعل مضارع
 ان افعال ناقصه و تاخیر عطف است اسم است و جارت آن خبر است و این جمله خبر از **المعنی**
 ما است و ان لا یجاء اوله **معنی** جمله فعل است بر آنکه مفعول باشد از برای بتالی و لاخره **المعنی**
 و بتالیه فاعل جویا و ما است و مستغنی من است فاعل اول جمله است و **المعنی** جمع
 شدند سابق ساکن و اوله فاعل کتبت و یا و یا و یا افعال که در بارش و ترکیب

ان برای این شعر ذکر کرده اند بجای آن عین و سواک نیز خوانده اند **المعنی** شاهد اولی
 است که خبر متصل است بعد از ان **المعنی** خبر است و ان است **معنی** و وجهه **المعنی**
 حسان لبط و لجه **المعنی** انما هماء و فنای ادم **المعنی** احسان بنا کنی کردن کبط **المعنی**
 وجهه خبری و سرود **المعنی** کبط لوجه جار مجزوه متعلق است بمجذوف و خبر مقدم از جمله
 لوجه و فی احسان در محل نصب است بر آنکه حال باشد از خبر مجزوه و لوجه جار
 از برای خبر و وجهه نسبت رای مؤخر است و وجهه عطف است بر او و انما هماء و انما فعل و خبر
 تینه در محل نصب است بر آنکه مفعول **المعنی** و وجهه است وجهه و فنای البیغ و ان و سواک
 ما و ضم و او فاعل حال است و صافه شده است لبوی کنی و کنی هم و نیز مضارفت
 لبوی و ان و وجهه انما هماء با استیناف است بر آنکه جار مجزوه متعلق است با صفت از برای
 لبط و لجه و سید **المعنی** جمع داده است **المعنی** حاصل است از برای تو در حال احسان و
 بتونی کردن کتبت کتبت و سر و نسبت که عطا کرد است روی تو این دردی کانی تو بر دیگر
 از برای تو است و اوله که است از این کنی و است **المعنی** انما هماء و انما هماء است که خبر
 غایب است و متصل واقع شده و تا اسرا و متصل بوده با بتینی که انما هماء و انما هماء **معنی**
 بالباعث اولی الاصل و قد غنمت **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی** الباعث
 بر آنکه انما هماء اولی الاصل و قد غنمت **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی**
 که در بیت بیست و اولی عطف است بر الباعث بمجذوف حرف عطف فاعل و انما هماء
 مفعول است بر آنکه مفعول اولی الاصل باشد و الباعث کل باشد بنا بر وجهه بصیرت با خبر
 بر آنکه مضارفت الی الاصل باشد با مضارفت الی الاصل **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی**

شنت فعل است و انما هماء مفعول است و این جمله در محل نصب است تا حال باشد از ایضات
 بمجذوف او مال و فی الی هاری مضارفت الی است بطریق مجزوه و عطفی فی الی هاری و هرگز
 و سقطت **المعنی** فمهم میوم یا کنی که بر آنکه انما هماء و انما هماء است اعمات را
 و حال آنکه بر آنکه است از این معنی در و در کاهای قدیم **المعنی** شاهد در **المعنی**
 که مفضل آمده شده است از عالم مجزوه و در و فاعل فاعله مستعمل بوده با بتینی
 که ضمیر است گفته شوق **معنی** عددی قوی که عدید الطلیس از ذهب القوم الکرام لیس
المعنی الطلیس و یک بسایر کرام و یک کمان بختنده کان و نیز کان جمع کرام **المعنی** عددی
 فعل مضارع و فاعل او ضمیر متمم است و قوی مفعول است و عدید الطلیس مفعول
 مجذوف ای مشا بر که عدید الطلیس و حالت از مفعول عددی که قومیت و اذا ظرف
 از برای عددی و صافه شده است **بکسر** و ذهب مفعول است و القوم و اعلمت و الکلام **معنی**
 القوم است و بتینی فعل ناقصه و او در خبر است و اسم است **المعنی** ای لیس الذاهب **المعنی**
 و استغنی او انما هماء است که هم باشد **المعنی** شعرم که در حدیث در حالیکه بشیر بوده
 ایشان مثل و یک بیان بسا و در یک وقت که در این صفت دارد که در کتبت سواوی
 من که در **المعنی** شاهد در **المعنی** است که بدین فون و قال و واقع شده است برای **معنی**
معنی کتبت جار مجزوه **المعنی** اصافه و انما هماء **المعنی** صیرت معنی فون از و در **المعنی**
 نام مردی اصافه متمم از صافه بر خوردن و با فاعل **المعنی** کتبت جار مجزوه و صفت از برای
 و موصوف **المعنی** کتبت جار مجزوه و صافه مطلق البیرو و انما هماء **المعنی** است از برای **معنی**
 که در **المعنی** است و قال فعل مضارع است و کتبت حرف مشبهه بالفعول است و انما هماء

اصافه خبر است و جمله در محل نصب است بر آنکه مفعول است تا حال باشد از ایضات
 چنانکه گفته است سید و بعضی الی مفعول از برای انما هماء و جویا بعضی **المعنی** شاهد
 صاحب فرام گفته است که **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء
 و مفعولیت با مقدمه بعد از انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی**
المعنی انما هماء و انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء
 کردن جار است و قوی که گفت کاسکی بر پیچوروم و جویا انما هماء و انما هماء **المعنی**
 مال خود را در تحصیل بخوردن او **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء
 فون و تا خبر مجزوه **معنی** فقلت عیال الی انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء
 ما **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء
المعنی فقلت فعل ماخیز و فاعل او ضمیر متمم است که مستغنی است در او و یا مفعول اولی
 و فون و تا خبر است و لفظ خبر است
 در استغنی است با فاعل و مقدم مفعول است
 و لفظی حرف مشبهه بالفعول است و اسم است و ما **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی**
 پس کتبت عاریه و صید و کس و کس و کس **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء
 صفت و فاعل اصل است **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی**
 و انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء
 مستغنی و نام بودن **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء
 انما هماء و انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء **المعنی** انما هماء و انما هماء

بازگردد از آن عطف است و در آنجا که

در حقیقت و موالات بعد از آن و اگر ما فاعله را با فعلی که در آنجا است
حاکم شده و لا اصل و لا از ای و الحالی الحکم فتح حا و کان حکم کردن میان حدی
الوای که فاعله را بعد از فتح و فعل است دشمنی و در اینجا که نام از اجناس
ما حرف فعی است و انت اسما است و با حکم خبر است و الفاعلی مثل مضارع جمله است و صفت
از برای الحکم است و حکم متناوب ساهب و فاعله است و لا الا صیغه عطف است و جالی او چیزی است
و کبر الی بی این نحو که است یعنی فاعلی که این صفت دارد که در گذشته شده
شده باشد حکم است از این بی فی صیغه قریب صاحب بی و شجاعت شاهد
الشی است که الفاعل در او موصولات و فعل مضارع صله و علقه شده یعنی و هم است
یعنی و صحه و جینه و هیت من القوم الوصول الله منهم لام و انت و فاعلی معنی
و تابع و هم که است معنی فتح سیم بعد از است از اولیایم خلیل من القوم
متعلق به معرفت خبر از برای سببای مختلفه ای اما من القوم و الاصل الله استبد است و
سهم متعلق است به انت و فاعله فاعله است و مضارعت یعنی معنی و بی و هم صحه
الیه است معنی و با جمله از تو میگویم رسول حق از ایشان است از برای این است
گفته ای قبلیه بی معنی شاهد الفاعله است که بعد از سیم صله از برای الفاعله است
من این با جمله لا یطیق با سفره و لا یجوز و سیم الحکم و الکلم یعنی هم معنی
و سکن عین از غایت که است الی الله انصدعه و در صفت جمله که در من موصول
استبد است متضمن معنی مطلق و چون بی خبری میگوید در از برای است و با جمله سخن
بایست و لا یطیق هم از بیست که جواب از برای سیم باشد و معنی است که خبر از برای

مبتدا باشد و با استقامت است با و صله خبر مبتدا و فاعله است و در آنجا که
جای خبر و بعد صدامت و لا یطیق عطف بر لا یطیق و عن سبیل الحکم متعلق است با
حکیم و الکی عطف بر الحکم اینچنان کسی که امید داشته و قصد کرده شده چون معنی
فصله دارد و هم مراد باید حکم کند و کلام میگوید که استبد است یا فاعله است که حذف شد
صدمه بدان طولی باقی فاعله من ضمها و سناهما سیم و غیره اینها که آن
عاجله هم کون سنا افتح سیم که هاهای سنی و شیوا و کبر سیم و غیره اینها فاعله
طویا اما از برای عطف و فاعله من ضمها است و فاعله از غیره استرات و باج است عطف
و فاعله موصول اول است و من از برای بیان است و لهما خبر هیت من و متعلق است به
شوار و حالت از برای و غیره را و این است با فاعله موصول از برای شوار و بود جود
مقدم شده بر موصول و در اینجا و سناهما عطف بر لهما و متروک موصول هم
و غیره غیر مضارع و مضارع الیه است و استبد است و ما موصول است و کان فعل ناقص
و ما جمله اسم است و خبر از غیر مطلق با است و معنی است ای ما که ما جمله خبر است
و خبر از جمله اسم است که خبر از غیر مطلق با است یعنی ظاهره ما که خبر از برای آن
گفته است و اگر هاهای او و غیره خبر از غیر مطلق با است که خبر از برای آن
شاهد ما الله موصولیک فضل و اجرتهم فاعله خبری و فاعله خبری که خبر از برای آن
ان از جمله موصول است ما موصول است و استبد است و جمله الله موصول مبتدا و معنی
صلوات و دعایه و معرفت ای موصولیک و فضل خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
فعل است و اجله موصول است که خبر از غیر مطلق با است و استرات و غیره اینها موصول

و اینها که خبر از برای آن است
ان را به خبری و در آنجا که
شاهد و با جمله است



است و به متعلق است با و در آنجا که سبب است و خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
تعلیل است و ما فاعله است و فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
است و معنی است و فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
فصل است بر این جهت که فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
شاهد خبر مبتدا است که موصول است و وصف و حذف شده است ای و کلام
و لغت جنینک آمو و عساقلا و لغت جنینک من بانه الی این که فاعله خبر از برای آن
ساکن کان و هم در هر دو معنی جمع مطلق و فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
که حکم بر آن حاله و لغت و او در قسم است و کلام از برای جمله قسم است و بعضی گفته اند
از برای آنکه با است و جنینک فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
حرف جران با و در وصل شده است خبر جنینک فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
عطف بر جنینک و لغت جنینک من بانه الی این معنی است بر لغت جنینک
بخدا قسم که هر چه میبیند از برای آنکی و عساقلا و در هر دو معنی جمع مطلق از برای آن
شاهد در اولیای است که الفاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
عرفت و خبرها صلعت و طلبت الفی یا فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
اعوان در کان و با است صدمت از صدمت که فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
مفعول است معنی البیرتک و ما ظرف از برای آنکه است و حرف تفعیل و فاعله خبر از برای آن
و خبرها مفعول است و صدمت خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
گفته است که ممکن است که صدمت مفعول از برای است معنی عساقلا و خبر از برای آن

در معنی بود جواب از برای ما بحسب ظاهر و طلبت عطف بر صدمت و الفی
غیر است و معنی فاعله خبر از برای است ای طابت نفسک و یا فاعله خبر از برای آن
و عن معنی متعلق است و طلبت بقیه خبر مضارع ای عن فاعله خبر از برای آن
شناختی بر مکان مان و فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
همه که خبر از برای است و فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
بجهت ضربه شعری خلیلی ما فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
حلیلی دوست شهید بهمان و میثاق اناطع از قطع کردن و خبر از برای آن
مضارعت بجهت حرف نداء و ما حرف فعی است و فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
خبر بر این جهت که خبر از برای است و فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
بجهت خبر متعلق است و فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
برای آن و متضمن معنی شرط است و فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
و علی خبر خبر است و من موصول است و خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
مخوف است ای اناطع و جاب و در متعلق است سبب است و جاب و خبر از برای آن
با عطف است بجهت خبر ای با تحلیل اعلم ان لم یکن و معنی من اناطع و خبر
ما فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن
ای و دوست من بلیتید و ناگفته به همان و میثاق من شما و تا و صفت که خبر از برای آن
باشید برای فتح من بر من و کسی که قطع کردیم و هم که در آنجا شاهد را تمام است که
که فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای است و فاعله خبر از برای آن

مفعول اول بوده است و از باب مفعول دوم است و لا و سكون جواب ان بر ي لوست و اذا
قبل هان اول جمله مفعول است و مفعول هان اول خود است و هان اول از باب و هان اول مفعول
فعل انزل است و ان عملوا بر ان بر ي لوست است و مفعول عطف است بر عمل اول
سؤال کرده شدن و هان اول از باب مفعول است که مفعول شوند و مفعول کنند و مفعول
کنند شود و هان اول در ان عملواست که فعل مضارع است و مفعول است و مفعول است
و مفعول هان است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
الغزات بکسر عین جمع غزله بر سکن بکسر شین و نفع اول هان است فعل مضارع
و من موصول اسم او است و فاعل من است و مفعول من هان اول است و مفعول من مفعول
ان و مفعول من مفعول است و مفعول من مفعول است و مفعول من مفعول است
شاهد که مفعول هان است که فعل مضارع است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
شکل که کرب القلب من جوار قلب حین قال الی شاه هند غضوب کرب
نفع کان و ما معنی جوی سوزش کردن دل ان معنی یا ان لذه او شاه و یوم و از مفعول
چینان جمع و از مفعول غضوب بکسر کینه کرب فعل مضارع است و مفعول است و مفعول است
اسم او است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
ظرف است از بر یذوب و فاعل فعل و الی شاه مفعول است و مفعول است که مفعول است
و هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
بکانه و او شود مفعول است که مفعول است و مفعول است که مفعول است
الشاهد

شاهد که مفعول هان است که مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
فعل اول جمله مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
حاه مفعول و سكون لام عقل سخیل نفع سخی و سكون جمع و لا انشاء نشانی
سخی فعل است و خبر در مفعول اول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
و لا الاحلام فاعل است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
و قد کتبت و اوان برای هان است و قد تحقیق کتبت فعل مضارع است و مفعول هان مفعول است
و ان فقط اخر است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
صاحبان عقل از دل بر نشانی و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
در ان فقط هان است که خبر کتبت است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
شکسته از ضانان لغوه خلافا لانیس و حوشا جاب الی مفعول هان مفعول است
ان اننده بیاب نفع با مفعول فاعل است و مفعول هان مفعول است
ان لغوه خبر است معنی کرب و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
معنی خبر خبر حوشا خبر خود است معنی متوجهه و بیاب مفعول است و مفعول هان مفعول است
شعر کرب بکسر عین و کرب لانه کرب فعل مضارع است که مفعول هان مفعول است
و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
ان تسلیم از کمال است لاجان و لا سوغ اعلم ان علم و انفق سوا سوا می بود
اعلم فعل است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
اسم او است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است

مبدأ ان اسم و خبر اول جمله مفعول است از برای اعلم و مفعول هان مفعول است
و کرب و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
بل و ان نشاء است ام المجلس لیسون شهر ترضی من المجمع لعظم القیمة الخلیف
حاو و نفع لام و سكون اول نام شخصی و لیسون شهر بر مفعول هان مفعول است
و مبتداست و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
او است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
مفعول است ترضی ای عظم القیمة و ترکیب کرب ای این شهر است مفعول هان مفعول است
هر چه شهره و نفاست که این صفت دارد که مفعول است مفعول هان مفعول است
کردن یعنی مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
و این نام است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
جمع عادل ملامت کنندگان عمید و کرب که مفعول است مفعول هان مفعول است
و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
کن حرف مبتداست و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
مفعول است عمید و عمید مفعول است و مفعول هان مفعول است
کنندگان و کن من اندیشی و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
کن بر مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
تخلف و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
له مبتدا و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
ان حرف

ان حرف مبتداست و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
ان خلفه له میر جزان است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
احقرم و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
مکه کمان صفت دارد که مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
ایاست در مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
کلام قالت الیها هذا لجم لنا الی حماننا و مفعول هان مفعول است
و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
که مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
کانه است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
ظاهر مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
او است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
او مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
مبتداست و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
کاسکی میبوندند این کبوتران از برای ما و مفعول هان مفعول است
در مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
شد ان الی مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است
و الخریف وقت بر مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است و مفعول هان مفعول است

بفتح صاد تا تان ان حرف مشبه بالفعل است والريح اسم اوست والحدود صفة
 الريح است بتقدير مضاف اي والحدود حذف شده است مضاف ولايت اده است مضافا
 اليه مقام اوست واخر حرف مضاف است بالريح اين بيت از باب مكر تيميلت بجبهه ويا الخ ويا
 اصلا يوده كبري كيد ان يدعي الخ الجاسر الريح والخراف والصفوي كما سطرها
 بدو سنيك وحقوقي با دان كران صفت داد كدرينه است وباران خريف وباران تابستان
 مشهور است اليه الجاسر است شاهد ما الصوفيا است كعطف شده بر اسم ان نعمان كذا
 خبر **فلا** و **اصلا** انا و اسم بقاء ما التين في شقائق بقا جمع باغ طلب كنند و **ظلم**
 كنده شقائق و شمنى والا اصل وان لا وجه فعل يوده ان حرف شرط است و **لا** حرف
 فحاشا و فعلوا مفعول و احوال است و حذف شده فعل فاعل و مفعول و ان حرف شرط است
 حجة قرين بين وفن و **لا** م قرين الخج بودي فن بل م فلك كنده و **لا** لام انعام و **لا**
 الاشد و فاعلها جود بشرها است و **انا** فاعل حرف شرط و انفعال است و **اسم** اوست
 و **اسم** معترضا است میان اسم ان و خبر او عطف است بر اسم ان و اجازت جزان است
 و ان با اسم و خبر شده است و مفعول اعلو است و ما و صدد به نظر است و **فينا**
 فعل و فاعل است في شقائق جاد بود متعلق است به **فينا** و **كيد** و **كيد** و **كيد** و **كيد** و **كيد**
 شعر كرده اند و **كيد** كيد شامان كانه را معنی ده اكنی است اسیر این جزو باشد كه
 ما شامان كند كه كانه ما را ميكرد باقی با شمنى و در شمنى شاهد است **ان**
 كه حذف است بر عمل اسم انجه ان كنه سخن خرفندى انا من اباة الظم و ان
 مالك و ان مالك كانت ارام المحدث اباة ليم همه صواب منع كنده مثل
 نظارة

نظارة جمع تانم الظم و ظم اما مبتدات و ان جزا اوست و مضاف است لى
 اباة و اباة مضاف است لى وى الظم و الظم مضاف الى وى ال مالك در مخرج
 است بر كنه جزو اجمد ان خبر باشد بايد ان بن باشد و ان بدون نشد در حرف مبتدات
 الفعل تخففت ان با شند و اسم خبر نشان است و مستتر است و مالك خبر و كذا و فعل
 ناقص است و خبر نشان و اسم او است و كرام المحدث جزا اوست و جمله جزا از باب
 ان است مفعول منع كنده ظم انا مالك و بدو سنى كه قبيله مالك ميباشند
 ايشان معدن هاي كرم مشاهده حرف لام ان كانت كذا فاعل است میان ان و **انا**
 و ان تخفزان مشغله جبهه ظاهر بود مراد ان است كه فصلاتيات كرده نه فني
 سكتت عينك ان قتلت مسلما حلت عليك عقوبة المتعد حلت واحد
 بودن عقوبت عذاب سكتت فعل است و عينك فاعل است و ان تخفزان مشغلات
 وقتلت فعل و فاعل است و مسلما مفعول اوست و حلت فعل است و عليك متعلق
 باو و عقوبت المتعد فاعل حلت است شكته ياد دست راست تو كه كشتي هر اين
 مسلمانى را و اجابت بر تو هذا لك كسى كه ملك كسى كولى شاهد در ان وقت است
 حينئذى كه داخل شده است ان مخففة بر فعل خبر انا مخففة بر سبب ان
 في فترة كسوف المصنوعه على ان هالك كل من يخفى ويتعجل في فترة كسوف
 جومان جمع حتى يخفى اراده شده است با فخر و بتعجل اراده شده است با وضاعتى و فخر
 بعضى گفته اند حالت ان شده است بيت بلش بعضى گفته اند حالت ان بعضى گفته اند
 كرده است بلش است و بعضى گفته اند حال است ان خبر فخر و ان بنى در بيت

پیش است كسوف و كسوف صفة از برای فخر است و فخر و لو صفة بعد ان صفة است و بعضى گفته
 اند احوال داد و حاله را و ان تخفزان مشغلات و اسم از خبر نشان است و هلك خبر
 مقدم است و كل من يخفى مبتدای و فخر است و يتعجل عطف است بر يخفى و جمله جزا از باب
 ان است صحیح كرم در حالتى كه درم در میان جوانى كران صفة داشته كند كه
 دانسته اند كه بدو سنيك هالك است هر فخرى و هر فخرى شاهد ان تخف
 كبر از جمله اسم است و اسم از خبر نشان مستتر است با انك بديع و عين مخرج و **لها**
 تكون التكاليف عنت بان مخرج بفتح ميم و كرها ابدان التكاليف كرها فرمايوس مردم
 با لى متعلق است لعم به بيت بلش و ان تخفزان مشغلات و كان اسم اولت و بديع
 جزا اوست و عنت حطفت بر بديع و مخرج صفت از برای عنت است و انك عطف است
 بر انك اوله انك طرف متعلق است بتكون و تكون فعل ناقص است و اسم از خبر
 مستتر در اوست و التكاليف جزا اوست و جمله جزا از برای ان تخفزان است هرايزه حقيقتك
 دانستند با انك توها را و باران كه با عنت ابا لى است و انك هرايزه حقيقتك توها را
 مرمان شاهد ما اسم ان است كه مد كواست و فخر و فخر است علموا ان بنى
 بخار و قيل ان لى عظم سؤال و علموا ان تا سائل ابيد استن جادلان خبر
 عطا كند علموا فعل و فاعل است و ان تخفزان مشغلات و لى احوال فعل مجهول است
 خبر از برای جادوات و قر كسبى كسى از برای ان سخن كنده دانستند ايشان انيكه
 اندك كرده شدند عطا كند بلى انيكه سؤال كرده شوند ان سؤال شاهد
 در ما شدند میان ان تخفزان و فعل و فاعل است و مستتر است و لى احوال
 لى خبر

بوجود قسم كان طيبة لفظا و لفظا لى لونا ان اوله ان امدن و قسم ان انك است
 و جمال الافق و لوز رخى السلم درخت بوم اعطوا است به و اجازت و فاعلها
 است و فاعل او خبر مستتر است كه رايح است لى وى كاره كه مد كواست در بيت بلش
 و فاعلها اوست لى و قسم متعلق بر انا و قسم بفتح سين و مفعولها است
 تخفيف از حرف مشبه بالفعل است و طيبة بفتح ياء اسم اوست و لفظ اوله ان
 و لى و لوز السلم متعلق است معطوف و طيبة بفتح ياء حاليه شده است بر انيكه خبر كاره
 با كاشه و اسم از خبر مستتر باشد و لفظ و فخران از برای ابا شده و فخر كلى بايد از ان
 ما را باروى نيكو و كشته كوا احوالى كه مولى ميكند شبوى و در بيت شاهد
 ثابت بود اسم كان مخففة است با بر فخرى و در مخرج جزا است با بر فخرى و اسم او
 خبر نشان است مقام بده اناسر و ابا بفتح و قال الا لى سبب ان لى
 بعد از ان و فخر كوت مقام تا من عطف است مقام فعل ماضى است و فاعلها
 مستتر است و رايح است لى وى مد كوا كه در بيت شقائق و فخر و فعل و ماضى مضاف
 و فاعلها لى مستتر است و اناسر مفعول اوست و جمله حال است فاعلها تمام و معنا
 لى خبر متعلق است بده و خبر بهر ابا است لى وى كاره كه سبب است فخران و كان
 و ان صند مد كوه در ما حنينك كه معنى كند شند است و ان عطف است تمام است و **لا**
 حرف شرط است و لان از برای فخر نشان است و سبب اسم و خبر و است بن و فخر
 مخففت و لى هند متعلق است بجز عطف است اي ماضى الى هند خبر جزا است
 انم و هالك كنه منع ميم و مرمان ان ان كنه لى خبر و كنه كاه باشى و كنه

دایه ای هندی شاهد مذکور است بجهت شرفه **عطف** بر اسم ای اول است
 بعینه لامی که آن را و کلاب الصغار یعنی صاف و ناز و خادی **عطف**
 و یکم و او را بر یکم **عطف** بر اول است و بر او قسم و بر او قسم خندعت ای متنی او یعنی
 و الصغار جز هفت است و بعینه تاکید آن برای الصغائر است قوله و بعضی گفته اند
 است و بعضی گفته اند حالت یعنی حقا و بعضی گفته اند از برای سلابه ای سلابه
 بد از بار آخر و او را و نام از برای یعنی جنس است و اسم او است و طبر است و
 حرف شرط است و کان تام و نداء فاعلا است و شاده است و صفت کندان است از این
 هما و حباب معلومت بجهت شرفه و جمله شرطیه صفت است میان مضاف و مضاف
 علیه و کلاب عطف است بر ملام **عطف** بر اسم ای که در ملام یعنی لب است اما ای که در قسم بجهت
 که ترکست خادی بعینه نیست و نه بدی که یکی از آن بدین کار که کرده باش
 لا لب لبوم که حلقه اسح امری علی الفاعل حلقه یعنی خا و صد است و در حق اثری
 پاره شدن جامه الفاعل رخ گفته جامه **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و لب
 یعنی این جمله بر فاعل است و اسم او است و الیوم ظرف صفت است یا آنکه ظرف صفت
 ای که در این جمله حاصل بنیاد است و الفاعل ای که در این جمله است و صفت مضمون است
 ای که عطف است بر اسم الفاعل و فعل امری فاعلا و علی الفاعل جاد بر مضاف
 با و جمله استثنای است و جمله شرطیه است و مقدمات که یا سالی میگوید هل یکن
 اسلح ذات الهی ام الا فغان تاخر **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و در
 و صفت بر و سالی که تا که جاسر و تو که شاهد است که نسبت به
 عطف

عطف بر اسم ای اول است **عطف** بر اسم ای اول است
 اولا جمله جزو الله خبری بدل و علی محصله
 نسبت المحصله بکسرها که عقیدت کند خاک معنک و الا برای عرضت
 و ان طلب کردن جنایت خبری و مدانی و جمله است و نسبت به فعل مقدمه ای
 الا جمله خبری و جمله خبری که **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت و بدل
 صفت از برای و جملات و علی صفت جمله خبری است معلق به بدل است و نسبت
 فعل مقدر است و اسم او خبری است و خبری است و خبری است که در بیت بعد است
 چه بیشتر که بخاید مرا بهی که خبری است و خبری است که در این جمله است و صفت
 خاک معنک در این جمله شاهد در جملات که نسبت به است و فعل مقدمه
 نکات و فاعلیم و ما فاعل صوابه اید مقیم **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 نسبت کنانه بکسی دادن فاعل از این جمله تلفظ کردن **عطف** بر اسم ای که در این جمله است
 است و لا از برای یعنی جنوات و لا تا نام یعنی بر فاعل اسم است و خبری است و خبری است
 تا نام و ما فاعل ما و جمله سبب است بر ظاهر و **عطف** بر اسم ای که در این جمله است
 نسبت سخن باطل در حقیقت و نسبت کنانه مراد و خبری است که در این جمله است و صفت
 باید است شاهد در الفا و اولات و عمل کرده عمل لیرا و **عطف** بر اسم ای که در این جمله است
 و ابنه اذا هو بالمجد است و تا زیدی **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 انما یعنی نقل از این جمله است که بر بند و **عطف** بر اسم ای که در این جمله است
 حرف عطف است و لا از برای یعنی جنوات و اب اسم او است و **عطف** بر اسم ای که در این جمله است
 لا و مثل همان جمله است و ابنه عطف است بر همان فاذا متصرف است

افعال تنوید

حقه دار و کتبت کرده است استظهار داشت و جمع او خبری است و خبری است و خبری است
 کرده است از دست عطف است شاهد در اول است که ادا است با و متنی
 و عمل کرده است **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 محاله قدمت جنود است که جمع جند را یعنی عملت و فعل فاعل
 الله مفعول اول است و اکبر کل یعنی مفعول دوم است و محاله مضمون است
 مبتدی و اکثره عطف است بر اکبر و جنود امتیاز است و انتم خدان از بندتان
 هر چه از حیثیت قدرت و بیستی هر چه از حیثیت لشکرها شاهد در این
 است که معنی عملت است و نصب داده و مفعول اول **عطف** بر اسم ای که در این جمله است
 مجال الفرایر ای الاجل **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 عقاید اخفی **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 فاعل است و اعداء مفعول اول است و مجال فعل قلب است و الفاعل مفعول اول
 اول است و برای الاجل فعل فاعل مفعول است و جمله مفعول دوم است و این معنی
 گویا تا که از برای اول است **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 مجازه اجل **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 و عقب بدان اجل **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 مفعول اول دعائی عطش بر معجون و حلقتی **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 الدعائی زلفی که بیباز باشند از حسن و جمال از این جمله عایشه
 دعائی فعل مضارع و فاعل فاعل است و فاعل مفعول اول است و الدعائی فاعل

بجهت آنکه نه است از معنی همانند و صفت است و با المجد معلق با تندی و از برای
 خبری مبتدات و تا نام **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 مردان و سپاه و هر یک از اینها و دیگر و در این جمله شاهد در اول است
 شاهد در این جمله است که عطف است بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 فرسان عاقبت الا **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 فرسان جمع فاعل سوار بر اسب **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 الا جمله استفهام از برای یعنی جنی و طعان اسم او است و خبری است
 و الا فرسان ای الا طعان **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 در فرسان و بعضی بر این ضابطه است که اسم لا باشد و الا حرف استقامت است و
عطف بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 نسبت بینه زنی نزد شما و نسبت سوادی از شما و حالتی که مادت داشته باشد
 سوادی مکی اندک زنی در اطراف تنویدها **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 در آمده همه توپ و عمل کرده است **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 به الفاعل **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 تمییز است و **عطف** بر اسم ای که در این جمله است و صفت
 یعنی وجه صفت غلات و مصلح جنس است و مصلح فاعل است و فاعل مفعول اول
 و ما از برای بیباز است و ما از برای موصول و فاعل مفعول اول است و فاعل مفعول اول
 است و مفعول اول حرف است و جمله صفت از برای موصول است که این
 صفت

ترکد است که معنی محمول است و نصب داده است و در مفعول است ان المحب عملت مصطلح
 و لدی و ذنب المحب معتبر المحب بکسر یا عبودیه مثل مزج یعنی بلذخ ان حرف
 سببه تبا فعل المحب اسم ان و در اصل مفعول اول عملت بوده است و مفعول ثانی فعل تلبس
 و مصطلح خبران و در اصل مفعول دوم عملت بوده است و لدی و لغوی عرفات لدی
 طرفت از بدی معتبر و ذنب المحب مبتدات و معتبر خبری است و خبر عطف است بر
 خبران که مصطلح است بدستی که خبرت عدا انتم صرکتند و نیز دادگناهه عصبه
 امر دیده شده است شاهد در عملت است که میان دو مفعول واقع شده است و با
 سه از عمل سنجاک اظن الی الخ الضاعینا اوم تبا بجدنا اهلنا
 سنجاک ان محو حرکت کذا بدین و بیخ خانه و فعل الضاعینا کج کده کان لغیان
 صباک و کذا سانی العاذلین ملایست کشته کان و سر زنی کنتلکان سنجاک
 فعل فاعله مفعول فاعل و خبر مترجم است لوی بیخ و اظن فعل تلبس
 و بیخ الضاعینا مفعول است و مفعول ثانی سنجاک مقدم شده است لم ضمها
 و اذ ان برای حالت لم لغیان فعل جملات و بعد العاذلین مصلوق است
 لم ضمها و الفاء فاعلی ضاعینا ان برای استیاع است حرفت سبب کمال
 زکمان خانه کج کنتلکان و حال آنکه با کذا بدی خبر زنی سبب زنی کنتلکان
 شاهد در ماضی است که میان دو مفعول واقع شده و ملغان از عمل شده
 هما سیدنا بنیمان و اغایب دانتان ان لیرت غماها سیدین
 لیرت بنیاد سبب لیرت کوی سفند هما مبتدا خارج از بیخ در بیت قبل
 و سبب

و سیدان خبر است و بنیمان فعل فاعله بنیمان و فعل اول است و اما کج کج
 و لیونانما فعل فاعله مفعول است و ان حرف شرط است و لیرت فعل است و غماها
 فاعل است و جراب شرط محذوف است بجهت تیره ای ان لیرت غماها لیرت دانتان
 الم ان و شیخ نزدیک ما کمان میکتند خبر اول است و لیرت کج بن و کده
 مانا کوی سید و سیدین کسبند ان الی ان مدین زمان است که بعد از
 دو مفعول واقع شده و ملغان شده است ان عمل از جوا و اصل ان تذکره
 و اما حال له بنیمان ک بول از جوا و اصل ان بی و اصل اسیدان سنی مودت و سنی
 بول و عطا و بخشش از جوا و فعل فاعل و اصل عطف است بر او و عطف تفسیری است
 ان ند لغوان مصدر است و تذکره لیرت و ان فعل است و مودت فاعل است و
 خبرها و ملایح است مجرب و جمدان تذکره اموخته اند محل مفعول از جوا است و ما
 اذ ما حرف شرط است و اذ ان فعل تلبس است و بعضی ان شواهدی کدی شده
 مذکر و در که اذ کبیر هم بنا بر اجمع مضارع حال لینی حیناله و حینله و حینله و حینله
 همه بر سره فتح و صید هم از و ان و ان می دهند بر قیاس و لدی خبر مقدم و سبب متعلق
 بنسبیل و تنزیل سببای موزرات و جمله مفعول ثانیا اذ ان و مفعول اول او خبرشان
 و غنول است اسیدانم و ان و مندم آنکه نزدیک شود و سنی صوبه و صبا
 میکت که نشان اینست که بن و مانا تو عطای با شد شاهد در اذ ان است
 که موم الفاست و خبرشان غنول است که مفعول اول او باشد و جمله مفعول ثانیا

کذا ان دبت حتی صار من خلقی الخ رايت سلاک التی سلاک الای
 ملاک التی یعنی بزم و کسرم الخ مقدم است بر الی التی التی بکسر یعنی خلقی
 کذا ان استاده است با بچه و کوه شده در بیت قبل و محل نصب است که مفعول
 باشد ان برای مصلد ضعیف ایجاد بیت نادریا که انک و ادبیت فعل مجهول است و
 تا و سبب کمال فاعل اول است حتی ان برای عایت است و ان بعد ان او مقلد است و صا
 فعل ناقص است و اسم او متر است و ملایح است سویی ادب و من خلقی خبر است
 و ملاک التی سبب موع است و مبتدات و کذا و خبر است هم چنین ادب
 اموضه شدیم تا انکه کوی ان ادب طبع و خلقی من بدستی که من دیهم هر یک که انتم
 و اساس خلقت است شاهد در اذ ان لیرت است بنسبیل لام ای رايت
 الملاک التی و لقد عملت لتا تین متنی ان المنا یا لا تقیضی سهاها
 منایا جمع منیر است مراد تظلیشی از پیش بچیدن رفتن بچران نشانه
 و لقد و ان برای قسم است و کلام از برای تاکید و فلان برای تحقیق و عملت فعل تلبس
 و اما ان است و لتا تین جواب از برای قسم است فعل سبب کون فقیه و مینه
 فاعل است و ان حرف سببه مباله فعل و المنا یا اسم است و لا تقیضی سهاها
 اوست بخدا قسم که هرگز برانتم که التی بکسر مراد من بدستی که مراد از بی
 کده مینا ان شاهد در عملت است که لغوی که الفاء اذ ان عملت فقط
 و محل و احوالی احوال لغت نه عمل و ند عمل الافنم لوان خاتما اذ ان الممال

کان لغوی ان الممال لیبای مال و مال لیبای و قد علم و لغوی عطف و ند
 حرف تحقیق و علم فعل تلبس است و الا قول جمع فاعل اول است و لغوی شرط است
 و ان حرف سببه تبا فعل است و صاعنا اسم است ان او فعل فاعل او متر است و ان
 الممال مفعول اول است و جمدان است و کار فعل ناقص و لغوی است و فراسم است
 و جمدان خبر است و السند قومی که اگر بدستی که حاتم داده داشت لیبای
 مالها تیر و در ان برای مال لیبای شاهد در علم است که ملغان ان عمل
 بجهت ان انا هم رفقی حتی انما انجانا اللیل و انخل انخل انجلان انیکان
 شجاعت انخل انخل انقطع شدن ارام ان روایست یعنی خواب دیدن فعل
 و فاعل است و هم مفعول اول است و رفقی مفعول ثانیا است و حتی استبدان است
 اذ اظرف است و اما لیبای و تجافی فعل است و اللیل فاعل اول است و انخل فعل است
 و فاعل او متر است و انخل مفعول مطلق است دیدم در جواب انجانا و رفقی
 خود تا وقتیکه دو و مکش شبهه مقلد او اند و منقطع شد منقطع شدی شاهد
 در ارام است که نصب فاعل است و مفعول اول و حکم از حکم است و لغوی تزلزل
 فلا نظی خبری متنی بمنزله العجب الکرم المحب اذ ان معنی محبوسه و لقد و ان
 ان برای قسم است و لام از برای تاکید است و قد حرف تحقیق است و تزلزل فعل فاعل است
 و خطاب محبوسه و ان نظی خبر جواب از برای قسم است و فاعل صر شده است میان جوار
 مجرور متعلق او منی جوار و متعلق است از ان و المحب مضاف الیه است و الکرم صفة

و سبب

باجور و احد شدن او در همه قالت و كفت هر جگه فطينا هذا الرجل اسير
 فطينا ان تظن بزيك و هم بنوا اسرايين ففوت لغتي است در اسرايل بنيم و اسرايل
 يعقوب بن اسرائيل و معني او اعيان الله است يا بن كزيبه قالت ففوت است معني
 ففوت و فافت سليم و فاعله او بن اسرائيل است و كفت ففوت فاعله است و فاسم او است
 و در جگه خيلت و فطينا صفة از براي رجل است و اين جمله معترضا است معينا
 قالت و ففوت فاعله و فاعله مستبد او است و معر او معنوف اي الجراد و فني و باين
 جمله بنو معترضا است و اسرايل بن اسرائيل فاعله است و فاعله مقام معترضا
 اي موع اسرايل بنو الف و از براي استيعاب اعرابي صيد كند و سوسو عاري
 و امه لبي و ربه خورشيد كفت از بن موع اسرايل بنو است و كند لبي عاري اي هفا
 ما نسخ على عهد اسرايل بنو كزيبه و ان كان لبي و ربه من مربي برك اين را هر بنو
 بخدا قسم كه نسخ شده بفراسرايل شاهد در مقام است كه نصيب داده بد
 مفعول را براخته سليم كه شريف است بافهام مضارع و مقدم بودن استقام چنانچه
 كذبت و انت ان الله مانع عاصم و ولدك مستكفي و اسحق و هب
 عاصم كه فاعله اسحق ان عاصم جود بخش انت مستداوات
 و انك فعل و فاعله اولك و الله فاعله است و مانع فعل تفضيل
 ضم مستداوات در اصل مفعول سيم اورد و انت مفعول هم اورد و عاصم مضاف
 اليه و ولدك مستكفي عطف است بر مانع عاصم و هم جيتراست اسحق و هب

بخدا قسم كه هر بنو عاري پس بايد كه آن كسي خيرا و واقع شوند ان
 من بمنزله دوست داشته شده كجاي شاهد در حلف مفعول ناخي ضا
 كه واقعا باشد بجهت فايده و غير مفعول اول است متى لقول القلص الى
 و ايضا همچون اسم فاسم و فاسما القلص ناهاي جوان جمع قلوب الزوا
 جمع و اسم فاعله و فاعله متى ان براي استقام است و لقول فاعله مضارع
 است و غير مخاطب فاعله است و القلص مفعول اول است و الواسع مضاف
 است و همچون مفعول ناخي است و اسم فاسم مفعول همچون است و فاسما مفعول
 مع اسم و و او معني مودت كجاي كه ان سبكي بشق هائي كه اين صفة دارد كه تند
 دهند و حاصل توانست بده مانع فاسم و فاسما شاهد در نقول است كه نصيب داده
 دو مفعول را مثل نظن و بعد از استقام واقع شده و مضارع است اجتمالا
 ففوت بنو لبي لبي و معترضا هيلنا جهل ناداني بنو لبي اسم فاعله
 اجتمالا هم از براي استقام و هيلنا مفعول ناخي ففوت است و ففوت فاعله مضارع معني
 نظن و بنو لبي مفعول اول است و لبي نصير لبي است و مراد بنو لبي است و لبي
 ايك مستداوات و غير معترضا اي لبي ايك قسمي و جمله معترضا است ميان معترضا
 و مفعول ثانيه و ام معترضا هيلنا هم مفعول است معادل همزه و الف و در معترضا هيلنا
 ان براي استيعاب است ايا جاهل كه ان سبكي بنو لبي را همچنان بدهد قسم يا چنانچه
 كند لبي بنو عاري بنو عاري شاهد در نقول است كه نصيب داده دو مفعول

باجور

ان مصلحه است و نيت يكي بر تو اگر خبر داده شوي تو را بيا و مولا كه فاعله
 ياب ميشود شوره تو انكه عيادت كني تو را روزي شاهد در مضارع است
 كه مفعول است كه مفعول اول او نايبه فاعله شده است او منعم و استعلا
 فن حد متخوه له علينا العلاء العلاء بندي و او از براي عطف است
 و معتم فعل و فاعله عطف بر قبل و ما موصوله و تسكون فعل مجعول حد او
 و عايد معنوف است اي تسكون و جمله هم مفعول منعم است و فاعله او از براي
 ففوت است و من ان براي استقام است و حد متخوه فعل مجعول است ضم جمع نايبه فاعله
 اوست و مفعول اول است و ضمير فاعله مفعول اوست و جمله فعلنا العلاء مفعول
 سيم اوست ما منع ميكنيم شما انچه سؤال كرده ميتويد انچه بس كست كه خبر
 داده شده يا شده شما انكه مراد است بر ما بندي شاهد در حد متخوه است
 كه سه مفعول است اول او نايبه فاعله است و انك تبيبا هم انكه در ان جمله خبر
 اهل اليمن بدان بدي ترجمه كردن و انك فعل مجعول است و نايبه فاعله سيم اوست
 فاعله است و مفعول اول او نايبه است و تبيبا مفعول سيم اوست و انك فعل مجعول است
 جمله معترضا است كه انك فعل مفعول منعم است و ما موصوله است و عايد
 معنوف است اي بدي مثل الذي ان خبر نايبه و جمل اليمن مفعول سيم اوست خبر داده
 شده ام تبيبا و ترجمه نكده ام اول ترجمه كردني مثل انچه كسان كرده اند در ان
 اهل يوست و انك است كه سه مفعول است و مفعول اول او نايبه فاعله است
 شده است و خبرت سودا و العجم رخصه و فاعله من اهل مصر و جملها

خا و ضرره حد متخوه نكا داده كان و مهربان تر كفايت كرده شده كان
 و بخشنده تر بخندنه كان در اناي است كه مفعول شده از عمل بجهت ق
 نكند ميان دو مفعول اول سيم بگفت در عتو و الفاهتر كاسها حيد يباي
 هر چه اشعار در عتو بنو عاصم مربي نيت فعل مجعول است
 و نايبه فاعله است و در عتو مفعول سيم اوست و الفاهتر كاسها
 جمله معترضا است و اين جمله مفعول سيم نيت است و ان اضافه مثل اضافه خبر
 قبطه است خبر داده شده در عتو و الفاهتر مثل اسم اوست و عايد سيم
 لبي من اشعار سيم در نيت است كه سه مفعول است يكي تا و كرا نايبه فاعله
 اوست يكي در عتو و يكي جمله حيد الي الخرافات الاشعاري و ماعليك اذا
 دفا و عاب لعلك تو مانع تعويبي و فاعله فاعله فاعله فاعله فاعله
 و ماعليك بعضي گفته اند ان براي استقام مستداوات اعليك خبر اوست و اذا
 تقرير قبل و خبر يتي فعل مجعول است و نايبه فاعله است و اسم المصروف است
 اوست و نايبه فاعله است و نايبه فاعله است و نايبه فاعله است و نايبه فاعله است
 و او از براي حالت عاب فعلها اي است بيقيني تد و لعلك بكسر كاف فاعله است
 و نايبه فاعله است و نايبه فاعله است و نايبه فاعله است و نايبه فاعله است
 و نايبه فاعله است و نايبه فاعله است و نايبه فاعله است و نايبه فاعله است
 ان مصلحه است يا سيم ما كفت و فاعله نايبه فاعله است و نايبه فاعله است و نايبه فاعله است
 ان مصلحه است

ان مصلحه است

اوست و مضامنت با مردم و نیز در بعضی مطلق است از برای فعل و نحو و کلام و لبا
و ندرق منادات بجهت ندادن مال مفعول مجهول بجهت ندادن مال الثعالب
مفعول معلوم تشبیه است و منصوب است بان فعل که نصب داده اند کلام در مثنوی که مفعول
گفته اند در معانی عظمی امرونیان نیز باین سبب برای بیوفیای ندرق مال را مثل ما باین
دوباره در نداشت که مصلحت است و بدل از فعل است و قاع شده بر عمل ما خف
گفته اند و کل صیغه مملکت بیاری لد و الموت و اینها الخراب صیغه جمع کوب
و کل صیغه مبتداه و مملکت بیاری جزاوست و لد فعل و فعل فاعل اوست و الموت مفعول
اوست و بین الخراب عطف است بر لد و الموت و هر چه مملکتی است که این صفت را دارد
گفته اند میگوید که متولد شود بجهت مردن و باینکه اندام بجهت خراب شدن
لام تعلیل است در لد و الموت و الخراب بجهت عدم اتحاد زمان تولد و موت و زمان بنا
و خراب بجهت و قد نقصت لیسوم ثیابها لد السترا لیسوم المتفضل نضت
از نضی جامه بر کردن بجهت خرابی عطف و جهت فعل و فاعل است و قد نقصت به
حالی است و لغوم مفعول است یا و ثیابها مفعول اوست و لد السترا مفعول است
نصب و لاخر است تا اول بجهت کلام مستثنی و منصوب است و المتفضل مضاف الیه
برای نام و محلا که گفته اند و ثیابها مضاف است به جامه و ثیابها مضاف است به جامه
برای جواب در ظاهر کردن لام تعلیل است در لغوم بجهت عدم اتحاد زمان نوم
و نصب وانی لغوم فی لانا کلامه کما الفرض العصفور بلله القطر
لغوم من العار و الثیاب مضاف است به جامه و ثیابها مضاف است به جامه وانی و لغوم

مفعول

عطف است

عطف و ان حرفه بجهت العطف است و یا اسم اوست و لغوم فی جزاوست و لد که
معلق است بقرنی و هزه فاعل لغوم است و کما کافه برای تشبیه است و مملکت
و النضی فعل است و العصفور فاعل اوست و بلله القطر فعل و مفعول است
و جمله لان برای العصفور تقدیر است و بعضی گفته اند که احتمال دارد که صفت باشد
بجهت آنکه لام در بعضی کلام عهد است پس میزند و بدست یکدیگر هر این
فره میگردانند که حرکت و نشانی مثل حرکت کردن حرکت در حالتی که حرکت کرده باشد
انها بان در ظهور کلام تعلیل است در ذکر الی بجهت متعد بودن در فاعل
آنکه فاعل لغوم فی جزاوست و فاعل ذکر او مستکمل است عطفی تا ثیابها مضاف الیه
حتی شکست هما الثیابها ثیابها که است از شقی متفرق شدن هما لان جمله
بر شدن چشم از اشک عطفی تا فعل و فاعل است و مفعول او ضمیر اوست
و ثیابها مفعول ثانی اوست و ما و او حرف عطف است و ما منصوب است بفعل
مقدمه ای و سقیمها ما و عطف است بر عطفها و ادا صفتها اوست و حتی
استیجاب است و پشت فعل است و فاعل اوست و ثیابها فاعل است است
عطف عام و بدل از ثیابها و اب و ادم ادا ای که این صفت را در کسر است
تا اینکه متفرق شدن حیث است که جسمهای ان در ما اوست که منصوب است
بفعل مقدمه و جان بنیت منصوب بود و او بر مفعول مخرج بجهت عدم مصاحبه با
و جان بنیت این عطف لغوم او بر ثیابها بجهت عدم اشتراک در عطف و بلله

هذا المصنف

لیرها انیس الایعافیه و الایعافیه یعنی بجهت بجا بی کاد و کوی
بکسر عی جمع عیاس یعنی در سفید که کاهای سرخ و استر باشد و ولده او
معنی دباست و ولده مجرب است او و لیس مغربا فخر است و کاهای او است و لیس
اسم اوست و جمله صفات برای بلده است و الاخر است تا اول الایعافیه مستثنی
و لیس مستثنی منه و الا ولده است و العیس عطف است بلایعافیه و مستثنی منقطع
است و جواب بجهت نداشتن ای قطعها یا در نهایتا بجهت است بمانند
که این صفت را در کسبت در او و لیس بجهت بجا بی کاد و کوی و کسبهای میبند
که قطعهای سرخ در ایشان است و الایعافیه است که مستثنی منقطع است
و تابع مستثنی منه است در لغاب کلام بر وجود منه بخواه اذالم کن
الانثیون شافع بر چون ان دعا امیدوار است کلام لام ان برای
تعلیل است یا بجز قبل از این است و متعلق است بیا نبل و خبر ما شافع
است یا مت و بر چون فعل و فاعل او جمع است و منه متعلق است به بر چون و
خبر ما و اوج است لیس و شفاعت مفعول است و لایعافیه است و لایعافیه است
بر چون و لیس کان است و مضامنت لیس و مالم لم کن بجهت لم و بعد است
انکا نرنا مر است و الاخر است تا اول انثیون مستثنی است مقدم است
و شافع مستثنی منه است معترض بجهت آنکه ایشان یعنی متان امیدوار
انما بجز شافع را و قتی که بمانت نشود شعی می بجزند در الا انثیون

است که مستقیم

است که مقدم است بر مستثنی منه و مخرج است و اصل این بود که منصوب باشد و ما
طی الاصل الحق مذهب شیخان شافع بر وی کردن و مذهب طریق
و مالی و اوج عطف است و ما حرفی است مشابه لیس و خبر مقدم است و الاخر
استثنی و حال احمد استثنی است و مقدمه است بر مستثنی منه و شیخان مضاف
و مستثنی منه چنین گفته صاحب فراموشی است که گفته اند که ما و انثیون
و شیخان مضاف است و خبر مقدم است و مخرج چنین مصرع دم و نیت ان برای من
بر وی می بفرماید احمد و نیت ان برای من مذهب می مذهب حق در الاصل
احد است که مستثنی است معنی است در اول نصب بجهت تقدیم او بر مستثنی منه
و مخرج چنین مصرع مالک من شیخک الا عمله الان سیر و الا عمله
و سیر قسی ان سیر و عمل بقی سیرات ما حرفی است و متعلق
شده است الی اول الاخر مقدم متعلق است بجهت نداشتن ای ما محصل ک و من
شیخک حال ان مستتر در ظرف و الاخر است تا اول و عمله مبتداه و مؤخر است و
الاخر مبتداه ان عمله و لیس عطف است بر او نیت المصالحی ان برای من
در حالتی که ان استاد است مکن عمل او مکن سیر مکن سیر ان سیر در الا
و م است و م چنین مکن که مفاکده ان عمل بجهت آنکه تاکید و تاکید شده اند فلما
صرح الشرفاسی و هو مریان و م یبق سوی الدعوان تمام کادان عددا
لضمیر و نصح و نام ان دین بکرمه انما فلما صرح الشرفاسی مرفوعا

و مالک الاصل الحق مذهب

در ربت مجرب میل فاهسی را و از برای ترتیب ذکر است و اصولاً با قصد است و اسم
 او مستتر است و هو عزیران مبتداء و ضرور عزیران برای اسمی است و او در او هو عزیران از
 برای تأکید است لوصول جزا است مبتداء بحجبه تشبیه مجرب یعنی چنانکه بعضی صحیحی بخانه
 تصریح کرده اند و لم یبق عطف است بر صرح و سوال العدلان فاعل او است و در اصل
 لم یبق یعنی سوال العدوان بوده پس حذف شده است موصوف و الی تاء است صفة
 مقام او و در تمام جواب نما است و مکان آن برای تشبیه است و ما و مصدر است
 و جمله صفة از برای مصدر محذوف ای دنیا هم چنانکه امان و دان فاعل و اعل است
 و مفعول او محذوف است که ضمیر متکلم باشد چنانکه ظاهر شد بدی پس شام کرد
 او پس هه بود و باقی منته بود یعنی سوازی ن ستمی حق ادا دم ایشان را چنان دادی مثل
 جز ادا دم ایشان ما را در سوازی است که فاعل واقع شده است و اذ اتباع کثیر
 او تشتری فصول بالبعها و انت المتزنی کو مجرب فعل جنوب و او ان برای
 است و اذ حرف شرط است و بتابع فعل مجرب و کنی بنا بر فاعل او است و او تشتری فعل
 مجرب و عطف بتابع و فصولی مبتداء است و با هم جزا است و مجرب شرط است
 و انت المتزنی عطف است بر جمله سوال و با هم و هر گاه فرضه شود فصل
 خوبی یا خرابه شود پس سوازی تو فریفته است این را تو خرابه اری این در
 سوال است که مبتداء واقع شده است او ترک لیلی پس بینی و بنی سوازی
 لیلته ای اذ الصوبه ترک و لکن ادا دم صوبه کردن و ترک همزه از برای
 استقام

استقام انکار است و ترک فعل متکلم است و فاعل او جزا مستتر است و لیلی مفعول او
 و این فعل ناقصه و بینی خبر او است و بینما عطف بر بینی است و سوازی مبتداء اسم او است
 و ای حرف مشبته با فاعل است و با و متکلم اسم او است و اذ اطره و وجود جزا است
 ایا و اکنارم لیلی بنا و نیت میان من و او سوازی که یک بدستگیر من در این هنگام
 هر این بسیار صبر کنندم در سوازی است که اسم لیلی واقع شده است خدا الله
 لا ارجو سواک و اما اعد عیالی شعبه من عیالکا شعبه طایفه خدا در شریک
 و الله جزا است با و لا ارجو سواک فعل فاعل مفعول ظاهر اهل عطف است بر مقدمه و افا
 کل جزا است و اعد فعل و اهل و عیالی مفعول او است و شعبه مفعول جم است و صرع عیالکا
 صفة از برای او است و کاف و مراد از برای خطاب و الفاء و اذ اطره است سوازی خدا آید
 ندادم سوازی تو را و نیت جزای نیت که میخارم عیال خود را طایفه عیال آن در
 خلا الله است که جزا و الله انجبا حقیق قتل و اسری عدا الحظا و اطفال
 الضرایر انجبان ابا صباع دانستی الشطاه به دن انجبا فعل و جزا متکلم
 فاعل او است و صیوم مفعول او است و جزا جمع و ارجع است بدینت عرب کرده است قبلات
 و قتل جزا است از رفع ابرام نسبت فعل بوی مفعول و هم چنین است اسری و عدا الحظا
 عدا حرف استثناء است و شطلی متنی است و جزا است با و اطفال الضیر عطف است
 بر شطاه مباح و انجیم مانده کافی ایشان از حیثیت کتبی و اسیر کردن
 سوازی ذناب می ایشان و اطفال صغیر ایشان در عداست که جزا داده است شطاه
 و این کم است الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله و ایل باطل

یا تقی کرده شده است و لکن در حالتی که بعضی با قاست پس مبتداء در ضمن جزا و کبر
 در طول داند ان هنر ازنها شاهد در باقی است که واقع شده است حال
 ان عشیر و کوه حجه و وقوع او در جزا استقام اذ المراد عنده السیلة فاشا
 کمال علی الشدید یعنی هر گاه عاجز کرده اند شخص را بزرگی در حین نژاد که
 جزایی است پس او ای انرا هم بری بر او بسیار شاق است و قول صحیح است که
 مقدم می شود بر وی الحاله و مختلف کوفتیم که در این دعوا است که لا با بن بیت کوفت
 که کمال در حال میداند از جزا بر او بعضی گفته اند که حال است ان مضمون با عمل صفت
 یعنی طلب کردن ان در سیادت و ادمان پس بر من شاق است و این معنی خالی
 لطف نیست و در این صورت بعضی از معنی هر گاه در این سن او را سیادت
 کرده اند که از هیچیک از شواهد مذکور نیست انان دانه معروفها حبیبی
 و هل بدانه بالناس من عار داده اسم شخصی عار ننگ او است
 فاین داد جزا است و معروفها حالات ان مضمون جمله اسمیه و بها متعلق است معروفها
 و نشی نایب فاعل او است و هل بدانه هل ان برای استقام است و باء بدانه ان
 برای سبب است و داده جزا است از برای مبتداء مقدم است انکار برای بر او و بالناس
 بالانجی ندانست و بالناس مبتداء است شاعر منادی را بصورت مستطحات ذکر کرده
 یعنی لام را فخر داده چجهت انان تعجب و بسیار کلام را کسر میدهند مگر پس
 داده در آنکه معروف است یا و نشی و لیا بدانه منسوب بود در میان عاقل
 و معرفت که حال مؤکده واقع شده ان برای مضمون جمله پیش فلما

خشت اضافیم بخوت و از هم مالکا اضافیم اضمار اضمار جمع ظرف و اذن
 و جنکال درنده کان در اینجا کنایه است از اصل حرب فلما حرف عطف است و لما
 ظرف نماه و خشت فعل و فاعل است و اضافیم مفعول او است و بخوت فعل و فاعل
 جزا و ما و از هم مالکا عطف بر بخوت پس چون که پس سیدم اضافی از این لغات
 یا لغت و کفکنا شتم ان برای ایشان مالکلا در انهم است که خلا واقع شده
 و مقرون بر او است بتاویل از هم است استغفر الله ذنباست احصیه رب
 العباد الیه الوجه و العجل ذنباست احصیه ان احصا شرجه استغفر الله
 فعل و فاعل است و لکنه مفعول و فاعل مضمون است بزنج حافظ ای وین ذنبا
 و است احصیه صفة از برای ذنباست و در العباد منسوب است بر مدح و البیاض
 و العجل جمله مستأنفه است و الی جزا مقدم است و الوجه مبتداء مؤخر و العمل عطف
 بر طلب ما بر من میکم خلا بر ان کما ای که این صفة و لکنه بنیم من که نشاء
 در اندام او را بر در دکان و نسو است و لکنه ذنباست که آن
 چه نکر است و مضمون معنی من است اما نفع اهام ما قبل نیت پس منسوب است بزنج
 حافظ ایا جاننا ما انت جاره جاره ما ایا جاننا حرف ندانست
 جاننا ما ندانست مضاف بوی یا و متکلم ای با جادتی با ادا لفظ فلک و ادا مجمله
 تخفیف و ما ان برای استقام است و مبتداء است و انت جزا است یا بالعکس بنا
 بر اختلاف مسود و صانه تخریص ان نسبت بخانی که در جمله جزا است

خدا باقی است

رونده و ضلع ششونه را بل حال مجالی شونده
 و اما فعل استخوان است و الله استخوان است و این عمل نصب است بر حال شونده
 که این مصدر معنی اسم فاعل است مجازا و التقدير با اکل شی خله عرو الله ای
 خالی عن الله باطل و باطل غیر متقدر و مضارع و التقدير با اکل شی وقت خله
 عن الله باطل و باطل غیر متقدر و مضارع و التقدير با اکل شی وقت خله
 خلا الله باطل و بعضی گفته اند خلا نصب میدهد اما بعد از خاصه که مقرون
 بماء مصدر باشد و هر چه در حد و نصب میدهد اگر چه زمانه مصدر باشد
 چیزی که گفته است که جایز است هر وقت خلا مانع از مقرون بماء مصدر
 باشد آگاه باش هر چه می خوانی خدای تم باطلات و غایت و هر شی با چار و بل
 و معده است و از حال مجالی شونده است در نصب دادن خلا است
 عمل الذی ماعدا فی فانی بکل الذی یطوی ندی می موی ندی
 موی لبیاد تم عمل می جویست و الذی ماعدا است و ماعدا فی فعل استغنی
 و یا مستکمل ماعدا و مستغنی است و وزن و قاریات فانی فاعله از برای
 دان حرف مشبه بالفعل یا اسم است و بکل الذی متعلق است ماعدا موی
 صل الذی است و ندی ماعدا است و معقول و معنی ای حیوانه و موی غیر
 ان است ملول و حکمک می بیند و بیقان سوای من چه می بینی که من
 چونی که خواهر بر آید و بیقان من بسیار چشم در عادت که فعل است بسبب
 و فعل ماعدا مصدر حاشا قرین اما ان الله فضلام علی البینه و السلام و الله

بسلام سلمان شدت الدین کردن فانی حاشا فعل استخوانات فانی
 از برای سبب است ان حرف مشبه بالفعل است ان الله اسم است و فضلم جزا
 و علی البینه جادیم و در متعلق است فضلم و السلام بدست ان علی البینه و باه
 در او بیتی است و الذی عطف بر اسلام سوای فرایشی چه می سیکه خلا
 فضله و او است ایشان این خلا فقی بسبب اسلام و درین ایشان در حاشا
 که نصب داده قرین و فعل واقع شده است لم یعد و حاشا طلل بلوح کما
 حلال می نامیم مجبور طلل ای ظاهر باشد ان اثابا حلال حج خلد بکسر خا
 علف ستمیر المیزه مرتب است و مقدم شده بر او و حاشا حالات ان
 طلل و طلل مبتدأ و مؤخر و بلوح صفت از برای طلل است و کانه حرف مشبه
 بالهفوات و ضم در او اسم است و حلال جزا است ثابت است از برای مجبور
 علامت های بنامه حال سیکه و حاشا است و این صفت داده که منظر هر می آید کما
 ان بطانه شیخ است که منقش شده است اطلاق در معونات است که مقدم شده است
 بر احوال بجهت بکره بودن و احوال یا صاح هل هم عیشی باقی فتری نفسک
 الصغیرا لاجادها اولاد هم نشدیده شده است عیشی نشدگی العذو مکرامل
 انذ یا صاح مناد ای مرغ است ای صاحب و هم فعل می جویست و عیشی با
 ماعدا است و باقی حالت ان عیشی فتری جواب ان برای انکالیت نفسک معنی
 دیم فتری است و العذو معقول اول است و فی الجادها متعلق است اجند
 و مصدر است و مضارع است بر ماعدا اوله معقول است ای صاحب

کتاب الحلال

ان یرک انما کما اولس یفعل ابرح شب کند شسته طابق در مشابیه لنی نام
 از برای تأکید است و ان حرف شرط است و کان فعل ناقص جوب شرط است و اسم
 کان مشترک است و من چون جزا است و ابرح طار فاحرب از برای شرط است و ان
 بیک عطف است بر این کان النسخه بلایات و اسم و حشر مشترک است و ما و من
 و کما متعلق است بسبق و الا ان اسم ما است و یفعل جزا است و ان حرف
 باشد و ان چون هر این شب که شسته شده بود در شب آمدنی و ان بوده باشد از ان
 نیت مثل ان فصاحت که انسان بکند اول و کما است که کاف و بر هر اهل شده
 و این شاد است فلا تری لعلنا کاحلا ملا که لا کاف الا حلاله بول
 شوهر حلال حج حایله درن حلاله با زنا شستن از تصرف فلا تری نا از برای
 عطف است و لا تری عطف است بر ما قبل و لعل معقول است و الا حلاله حلقه
 بر که و الا حرف استخوان است و حلاله مستثنی است و معنی و بت بنا بر آنکه تابع باشند ان
 لعل بجهت آنکه در کلام منفی است لبر نمیدانی تو شوهر با زنی را مثل او در
 مثل ایشان مگر مانع از تن و بیج همه که و کما است که کاف داخل شده است بر منبر
 بر سبیل نیت فلا والله لا یلیق اناس فنی حاشا کما بان ای زیاد اناس
 هم جزه جمع ناس مردم فلا ما حرف عطف است و لا زاید است و صاحب فرزند گفته
 که ان برای تأکید است و او الله قسم است و لقی فعل مجول است و اناس نایب فاعله
 و فی معقول هم است و حقی حرف جرات و ان برای انشاء است و کاف جرات است حشی
 و الا حرف شرط است و این معاد است و کما ای زیاد مضارع است بر معنی قسم که

ای نیت که همای منی چه بزنگان حیثیت همایی در جرات است که نیت است
 است و بعد از جزای که اقتضا می کند و ان ما استعمال است انجی
 لبی بالقران حبیبها و ما کاد فسادا بالقران تطیب مجاز می شود و دوری کرده
 انجی جزا از برای استعمال انکالیت و غیر فعلات و لبی ماعدا است و بالقران متعلق است
 بتجرب و حبیبها معقول نجات و ما کاد و ان برای حالات و ما مانع است و کاد فعل
 معاد است و هم او غیرشان است و نضا تجرات ان نشود در جمله تطیب و بالقران متعلق
 بتطیب و تطیب جزا برای کاد است مجازی بالقران بالقران سلام و نیت شده است و فعل شده
 از صاع که در لایب صحیح و ما کاد نفسی بر معنی که اسم کاد باشد و ما بعد از کاد
 نیت مشاهده را با صدی میکند لبی بجهت معادقت دوست خود و ما آنکه
 نیت و لبی نیت که یا کوه باشد لبی لایب ضربی از حیثیت مخفی و در هفتاد
 که نیت است و مقدم است بر ما که تطیب باشد بجهت ضرورت انضا تطیب لبی
 المنی و رایع المنون بنادی جهالا نبل و سیدن منی جمع منبر و لبی انضا تطیب
 همزه از برای استعمال است و نضا تجرات و تطیب فعل ماضی و مشترک است و عامل تجرات
 و لبی المنی متعلق است بتطیب و رایع المنون و او از برای حلالیت رایع المنون مبتدأ
 بنادی جزا است و جهالا معقد از برای مصلحت و نیت ای نذا و جهالا یا حالت ای حیا
 ایا یا کوه شده قران و نیت فنی که بسبب سیدان از زوها و حال آنکه خواننده
 مرگ نذا میکند نذاتی که این صفت داده که استخوان است در نیت است که نیت
 و مقدم شده است بر ما که تطیب باشد لانکان من حق ابرح طار قار و

کتاب الحروف

کام در فکام مجذبات و ان بعد از ان مقدم است در معلق منصف است ان و قران بر آن
 لم ان الا حضا استند و مستثنی منه عنده است ای فکام ان لایع بینی و الکی معلق است
 باوع و بدل مستثنی منه است و المقتضی باجر صفت ان برای الکی است مثل عقاب ماده
 مقان کج بخلات کم سبب آنکه عینا نام من حریمی بجای می کنی بجای که در و در بر و در
 بنسب داشته باشد نه بکاست که کاف در او و است اسم ای بجای آنکه حرف جر است
 و داخل بنی و مکر بر احاء فقط للمرکت لما ان خلا بر من بین الحکیا نظره
 قبل الحیة من سابق رای بای بهر ام وجه فالتر اختالت بها الکل الکی شتر
 وای الحکیا لیم حله و فیغ با و و فیکه با و اسم مجرب موضعی است سنایق در و شتی برق
 عالیتا اسم مجرب بر کل حج کلکه بکراف و نشد به لام در شتی و شتی فقات فاه
 حرف عطفت است و قفت عطفت است بر ما تقدم و الکی معلق است بقولت و اما اطراف است
 ان برای نیک و ان زاید است و علا فعل و غیره و در مضمون و معن ان برای
 ابتدای است و معن اسم است معنی جانب و مضانف لوی می یست و بیعی مضانف لوی
 و بیعی مضانف است لوی الحکیا و یوما مضانف الیست و اضانه بیان است و نظره با عن
 علا است و قبل فیغ قاف و یا و صفت ان برای نظره است و بیعی و م مقول است و همزه
 از برای استفهام است و تحت مضروب است بر آنکه مضمون باشد ان برای رای و معن سابق
 در محل نصب است بر آنکه ما باشد ان برای و غیره و ان برای یالیه است و ام حرفه و طفره
 و وجه و الیه عطفت بر تحت و اختالت بها الکل در محل حال است و فیکه و با و در مضمون
 بجای سبب است و وجه عالیجات ان عالیجات و هر چنانکه گفته اند لیس کتف
 ان برای شتر سواران و فیکه و لینه است ان عالیجات است حیثا نکات که سابقه است
 ایا و شتی ان برای و بیعی و بیعی در ممالیکه که بر یکدیگر او سبب است بر مکرر و طفره
 دولت

در است میکند و در معن است که اسم واقع شده است معنی جانب بجای آنکه در مضمون
 که من باشد بر او داخل شده است عند بن علی لجمام طوفها نصل عن
 فیض نزل و مجهول نموی بکرها و مجر و سکون هم میان دو باب نصل صد کردن فیض
 فیض فاف و سکون یا و در مضمون بعد از آنکه سکنه شود ان پست بای تخ نزل بکرها و مجر
 و بیعی سخت عند فعل و غیره با فعل است و واضح است که بیعی در بیعی است
 علیه معلق بخت و معنی ان برای ابتدای است و علی اسم است معنی فرق و غیره و واضح است
 لفرح که بیعی بتلات و بعد ظرف ان برای نیت و ما و موصول و تم نعلات و وضو ها
 تا علا است و جمله موصولات و غیره و واضح است لوی قطره و نصل در محل حال
 و صاحب جمله آنکه کتف است که در ان برای عده است و معنی فیض عطفت است بر معنی بیعی
 معلق است لعدی و یا و در ان برای طرف است و مجهول فیغ هم صفت ان برای نزل است
 و وفای شداست بدل نزل به بید او صح که گفته اند مکرر از برای وجه لجمان آنکه
 تمام شده و ان نعلاب او از سکره احاطا و اوضوح که در ان برای تخنها و در مضمون سخت
 که این صفت دارد که نیت نشانده در علیه است که علی اسم واقع شده است معنی
 فرق و ممالیکه فی الممالیکه اباغ و لید و آنکه کحین و شتند ما و
 باغ تا باغ کحل سکان سی سال تا بعد سال با چاه سال و مالیکت ما حرف نعلات
 و نعلت فعل است ان جمله فعل تا مقصد و تا مطلق است و ای الممالیکه است و معنی باغ
 مذکور است و مضانف لوی جمله اسمیه است و ولید انصواب بر آنکه در ان برای نزل است
 مقدی و می کند و لید و آنکه کلا هر عطفت است بر ولید اما ان نزل عطفت است بر او

جمیع آنکه کتف بعد از ان برای است و امر عطفت است بر ولید و ثابت است
 که طلب نمیکد سال را نعلی که در هم طفل وقتیکه در می یست یا در موی شلم و پیش
 در مذلت که ضا فرشته است مجرای است بر آنکه او نیت فی علم تر عن
 لوی سحا لک اونی نازل شدن علم که شمال ان جمع شمال است
 بر بحر و جزایر و ممالیکه است و او نیت فعل اول است و فی علم جملی در معلق با و
 و او معنی علم است و نعلت هم صفت است بر او نیت صفت لوی مضمون لوی
 و شمالت فاعل است و شمال که ناله شوم که کله های بلندی پیدا در ممالیکه
 شمال مشاهده در نعلات که در ان شده است و جمله فعلی بجای آنکه لایق شده بر او
 کافیه و اما کمال اللیقیم و عناجیح یعنی الممالیکه و اما کمال اللیقیم معنی کمال ان
 ان الیوم فاکتف شده عناجیح مع عنجیح لیم عن ممالیکه اسبان در آن که ان الممالیکه
 مع معنی رفیع و سکون هله و جوی و در ممالیکه جزایر است و ممالیکه کافیه است و ممالیکه
 منتقات و الممالیکه فی علم است بر آنکه صفت کمال باشد و ممالیکه ممالیکه است
 بجای آنکه و عناجیح عطفت است بر الممالیکه و بیعی غیر مقدم است و الممالیکه و ممالیکه
 و بعد صفت ان برای عناجیح است و غیره باج معن کتف لوی ممالیکه است
 که در ممالیکه که کتف است و بیعی است و ثابت است در میان این
 و بیعی اسبان کردن که ثابت است در میان این که کتف و غیره شده در میان این
 در ممالیکه که کتف است و در ان اسبان است از جمله داخل شده است
 بر جمله اسمیه انا ما جلی تخرفی لوم شتی که سلسله معنی است و نعت ممالیکه
 ممالیکه

باحد ان بعد از نعلی با کتف تخرفی ان تخرفی لوی است
 لوی و ممالیکه صفت است علم تخرفی صفت لجمان صفت است و لیم مشددا لوی ان برای
 لم تخرفی و سبب صفت است و ممالیکه صفت است و ممالیکه صفت است
 باشد لجمان یعنی ان تخرفی بر ان معنی است که در ان صفت و در آنکه نزل است
 و این صفت دارد که ممالیکه است ممالیکه صفت است لوی و ممالیکه صفت است
 و اولاد ممالیکه است و ممالیکه که داخل شده است بر جمله اسمیه باقی باقی ممالیکه
 کافیه و در ان ممالیکه است اما و یار ممالیکه است ممالیکه کالآن ممالیکه
 المسمی خانه و شتی و بیعی ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه
 ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه
 حرف نعل اول و تا ممالیکه ای ممالیکه و بیعی ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه
 و ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه
 صفت است ای ممالیکه که بیعی ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه
 صفت دارد که ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه
 طار و ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه
 ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه
 و نعت و لوی صفت است ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه
 و ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه
 در او اسم است ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه ممالیکه

او عربی باشد و ق کبیر الیام یک کلام اب خود با سپ کان حرف بیشتر
 بالفعل و بر وزن اسم است و مضاف است بسوی ذی و با عظام ساده است بخود
 حرف نه ای با عظام و همان حرف کان است و وق بالجمام صفتان برای مجاز است
 کویا سپ ذی ای با عظام ضربت که این صفت دارد که معتقد که بیده سله بالجمام
 و با عظام است که فاصده است میان مضاف و مضاف الیه و ساری است
 هَا حَصَّنَا اِمَّا اِسْرَادِنَا و اِمَادِم و المَوْتِ بِاِخْرَاجِهِ حَقَّنَا بِعَمْرٍا
 انظمام عظیم و قصه و حدیث اسرار بکسر هاء اسیر شدت احوال را در جلد سزاوار
 هاست باست و حقتنا عطف بیان هالت و مضافات با سار و لولوا حقتنا
 بود و حقتنا عطف بیان هالت و مضافات با سار و لولوا حقتنا
 و ستر عطفات با سار و اتمام عطفات بر اما سار و الموت عطفات بر دم
 و با ختر معلق با جید و اجدا و فعل التخیلات و خبر مبتدات این دو
 بند که با سیر و ستر و مکتبی و مرکب باز از خبر است از دل و جوی و درها
 است که فاصله سله میان مضاف و مضاف الیه خلیل المک سنی بالذی
 کسبت یاک و مالی فیما لقیتی مخرج خلیل و ستر لقیتی از افتناء صح
 که وقت خلیل مبتدات و مضافات مایه سنگ دیا و عذوبات یعنی کرم
 ما قبل و المک حرمت و سنی معلق است با و بالذی سنی معلق است با و کسبت
 یه ای سله ذی و مالی فیما لقیتی مخرج عطفات بر خلیل و ما عرف فخرات و ی
 خمرات و مقدم است و فیما معلق است بطبع و یقینی صدمالت و طبع ام سار
 و سوار

و محض است دوست من امکن است این من زمان فخری که جمع کرده است از دوست
 شاهد و خلیل است که گفتار بکسر شده است و با ستم حذف شده اطرف
 ما اطرف هم ای ای انا و ترونی البقیع اطرف فعل و هم بنکم و اعلا است و کسبت یاک
 کسبت و کسبتی البقیع و یوم با سیر اطرف فعل و هم بنکم و اعلا است و کسبت یاک
 بجهت تکیلات و ما و صده و خلیل است ای اطرف الطراف الیه کی که گفته است سله
 طرافی هم ای و طراف است با و الطراف معلق است با و ی و زود عطفات بر او و خبر
 در اید جمع است با تا و یاء منکم و مفعول اول است و التخیع مفعول ثانی است
 ما و ای که سیر هم جویر هم جویری ما و خود باب سیدها و ما و ی است با سیر
 در اماء است کسره و و کسبت یاک سله است و یاء منکم و ترونی البقیع سله است
 و کسبت یاک مضافات سنی بقیع و الیک و الی و کسبت یاک سله است
 یا سله طرف حیره و انده و کسبت یاک و حرف عطف است که فعل ناقص است
 و عطف است بر پیش و تا و ستم اسم است و بعد از خبر است و ما و مفعول اول
 مفعول است و فان صد است و سنی معلق است با و و با سیر معلق است با و لا
 بلین عطفات مایه و الی و کسبت یاک سله است و یاء منکم و ترونی البقیع
 چیغی که وقت سله است حیرت و نه بکسبت که کاسنی سیر هم و نه کسبت که حیرت
 سله در مضاف است که الف حیرت که اندک گفته کرده و این الفاظ کتابه
 انحره و تاسف اودی سنی ما عقیبتی حیره بعد العاد و حیره ما قلع اودی
 هلاک الی عاد و حیره حیره است قلع اودی که کسبت یاک سله است اودی فعل

و سنی و اعلا است و مضاف است بسیار سنگ و عقیبتی عطف است بر اودی و حیره سنی
 ان رفع الجمام در ثبت اعتقوبی بسوی مفعول که با ستم باشد و بعد از تا معلق
 است بحیره و عطفات بر حیره و ما شمل صفتان برای حرمت هلاک سله
 جبران من و عقیبتی که استند از بحر بعد از خبر است که این صفت فاصده که در زبان
 نینود شاهد در سنی است که قلب کرده اند و لوجح را بیاه انجام کرده اند و با
 سقیع هوی و اعتقوا هم اوم نخر و ما و کسبت یاک سنی معلق است بر سقیع
 ان سقیع بسوی کسبت اعتقوا ان عقیبتی بقیع سنی و لغت فسی ان بقیع ستر ستر
 نخر و ان خرام هلاک سله صریح محل اتمام بر سنی سقیع و لغت و افعال
 و غیره و افعال است بر سنی و سقیع و مفعول اول است و اصل هوای بود
 قلب کرده اند الف طراف صانه با ستم و یاء در با انجام کرده است سله سار
 لغت سله و اعتقوا هم اوم عطف است بر سقیع و کسبت یاک صریح جمله حیره
 است و بعضی گفته اند صفت است که گفتند سار خراش را و دست بکسبت
 سله خراش خود بجهت هلاک سله و حال اتمام برای هر چه لایقی محل اتمام
 در هوای است که کسبت یاک سله الف طراف و اتمام و فاصله با یاء و ستم
 صریح الیک سله الف طراف الیه ای لاجل لغت و ترکیب معنی این شعر
 در معنی معلق است و در اینجا معلق است بر مفعول اول است که کسبت یاک
 باشد و معلق بر حیره و نصب حیره است و مفعول اول است که کسبت یاک
 الی هوای هم اوم بجهت کسبت یاک سله الف طراف الیه ای لاجل
 لغت

هذا باحوال البصائر

بقیع هم فخری جادم انجم فیل که این حرکان خود الملائک و ای فاعلی مفعول و معلق
 با ستم معلق است و الی و صفتان برای جلد و خبر معلق است بقیع
 و مضاف است بسوی کسبت و کسبت یاک سله است و الملائک و فاعلی و کسبت یاک
 مفعول بقیع است و زنده سیر در اندک سب ان اب شخص فخری که این مفعول
 که ضابطه کار خود است بسبب حدیث معلقان تم فخری کسبت در نظر ستر
 که مصدق حدیث است که دلالت سیر بر عطف است اکثر اجداد الموت عقی و
 بعد عطاء الملائک الزمانا کسبت یاک سله الف طراف الیه ای لاجل خراش فخر
 استقام انکار است و کسبت یاک سله الف طراف الیه ای لاجل خراش فخر
 سقیع و عقیبتی معلق بر و بعد عطف است بر بعد الموت و عطاء عمل اسم مصلی
 و مضاف است بسوی فاعلی که کاف خطاب باشد و الملائک مفعول اول است و مفعول اول
 ای و بعد عطاء الی ای الملائک و الی اما صفتان برای الملائک است ای ای بی شام و بی شام
 بعد از بر که دانید در حیرت و بعد عطاء کسبت یاک سله الف طراف الیه ای لاجل خراش فخر
 که برهنه است در عطاء کسبت یاک سله الف طراف الیه ای لاجل خراش فخر
 مصابکم و بعد اهدا السلام تحیت خلم ظلم کسبت یاک سله الف طراف الیه ای لاجل خراش فخر
 اظلم فخره از برای نا وظلم صفتان برای موصوف مفعول است و ان حرف تشریح
 بالعدل و مصابکم اسم و مصدر سنی است و ماعلا است و در جمله مفعول است و هدی
 السلام و غیره صفتان برای رحمت و عطف است ای جماعت ظلم کسبت یاک

بنا بر متابعت کردن محمول که در وقت قدسیت و آئینت به احساناً مخافت از آن
 و اللیانا حلت اسم مریک الافلاک بر بی خندیدن و اللیانی نوی کردن و
 محامله قد تحقیق کنت افضل ناقصه نامتکم اسم اوست دانست خبریات
 و بهر مفعولیم دانست است و جامع است بد فیه که در نزد مشاعر فرود سنانا مفعول
 ادوات و محال است الافلاک منصوص به است بر تحلیل و مصلحت محلیت و الافلاک
 مفعول است و اللیانا عطف است بحال الافلاک تحقیق که بقدر خودم و فعله
 حاجان بجهت ترس از او و محامله در اللیانا است که منصوص است بر آنکه
 تابع باشد بر محل الافلاک ضرب بنصل الشیخ سوق سمانها اول اول
 فادانک عاقر فضل سیف بخیزی شمشیر سیمان بکسر مبین جمع سیمین جا
 عاقری کنته ضرب خبر مبدای علف فای آنکه ضرب و بنصل الشیخ
 متعلق است بقریبی و سوق مفعول ضربی است و مضاربت لجهانها
 و از اطرخبات از بی عاقر و مضاربت لجهت جرد و از ادانک فادانک
 سبب روان هر چه ستم با الفعل و کواضطاب اسم اوست و عاقر جزای است
 ق لیبیا و تبتی شمشیر لیبیا لیبیا مفره و از ادانک که چنانکه لیبیا که فی بی
 کنته شنیان در ضربی است که صغر و بالذات و مصلحت خود که
 انا فی اتم فرعون عرچی حاشا لکم لیبیا لیبیا مفره از فرعون
 باره کندی حاشا جمع و لیبیا لیبیا مفره اسم هر که می ندر داند انا فی
 فعل است و بیاء متکم مفعول است و اتم ان هر چه ستم با الفعل و اسم اوست

عنا
 لیبیا

فقرت جزای است و عرچی مفعول است و این جمله و جملات است بر آنکه فاعل انا فی باشد
 و عاقر مبتدای است و مضاربت لجهت لیبیا و لیبیا مفره است لیبیا و لیبیا
 جزای است و سبب بی آنکه لیبیا باره میکنند نام و بر مصلحت خود و عرچی
 که لیبیا یا اصلا هات در صدق است که جمع است و عرچی است الفا
 کلین الملك الخلد علی خبر موصوفه انانک الملك باد شاه الخلد علی لیبیا
 سد متباع و آن الموده معده مفعول در اینجا امر و همان است القائلی
 مفعول فعل و فعل است ای دانی القائلی و الملك منصوص است بر عاقر
 چنانچه معلوم میشود از عبارات هر چه فاعلین در شواهد کبر بر شرح و در
 صفا است و ضرب مفعول است از بی او و صفا عتبات و انانک عطف است بر
 دیم انسانی بلکه فاعلین باد شاه کارین صفت دارد که زیاد است در
 هر مردمان است ان حیث حسب و عطا در القائلی است که صفا جمع است
 و عرچی است ثم و انا هم فخرهم مفعول فخرهم عفر لیبیا و عرچی
 جمع عفر و بایام لیبیا فخرهم فاعل و عرچی فخرهم مفعول فخرهم عفر لیبیا
 و از در ضل است و فاعل مفعول و فخرهم مفعول است ای و هی انا هم فخرهم حال
 ان غیر منسوب در آن که هم باشد و عفر فخران است و فخرهم مفعول عفران و غیر
 فخر حالات از اسم ان لیبیا فی حدیث ان فخرهم بر فخر خود بصفتی
 است که لیبیا در حالیکه در میان فخر خود لیبیا نام زنده اند که انا فی
 درها است که غیر فخرهم مفعول است که جمع است و عرچی و هی لیبیا
 دلها

حد باب العجب

و دهاتند یا کما تری متعلق صیا تنزی از تنزی حرکت دادن ستم
 دت بجمعی کرد و از در عطف است و هی مبتدای است و تنزی جزای است و دلها
 مفعول است و تنزی مفعول مطلق است و کما تنزی صفا از بی مصلحت است و ستم
 فاعلی تنزی است و صفا مفعول است و ان زن حرکت میدهد دل خود را
 حرکت دادنی چنانچه حرکت میدهد دت سیر کرد و خود را در تنزی است که
 مصلحت فعل معتلات و در وزن تفعل یفتح سلمات و قیاس بر بی و کبر بر وزن تفعل
 باشد و اها لیبیا هم و اها لیبیا عینا هانا و فهاها و اها کلات
 عینی که گفته میشود و عجب و اها اسم فعل است معنی العجب و لیبیا معلق
 با و هم حرف عطف است و اها و اها تاکیدی است و با حرف ذلت و دت حرف
 مشتمل به فعل است و عینا اسم است و لیبیا جزای است و اها عطف است و عینا
 فخر ستم ان لیبیا لیبیا لیبیا عینا عجب لیبیا کاش و عینا و از بی ما برود و عین
 او در اها است معنی العجب همان شده حیا انکه عینی و الخ و لیبیا
 بر سیمینا ما عطف و اگر ما حیا یا داش و ادن مثل اعراض عفا مقبول
 بود انکم انکم کرم بود حرمی فعل است و الله فاعل است و عینی متعلق
 بجزی و الخ و لیبیا لیبیا لیبیا از بی مفعول اول جزای است و حرمی مفعول
 ثانی است و صفتان برای مصلحت خود ای حرمی و عینا و اما عطف فعل فعل است
 و انما عطف است بر او خلد و خلد از جانب من در حالیکه جزای فضل
 در سیمینا عطف است بر این قبیل و چه گویند در عطف و اکما است که حرف

عنا
 لیبیا

انتهاست یعنی متعلق است با فعل گفته است احتمال دارد آنکه معنی شود باشد
 بود و نیز اجزا توان که با وسبب باشد و معنی آن که با و تعلیه باشد و برین وجه
 متعلق معنی و خبر است پس متعلق شده است یعنی یا اجزای آن اذ و ضو هائی
 سود ثمانم یعنی فتح کن فوت خبر از خود در این قاعده عربی این بود که اگر با
 مزاج سببند باب و نحو بودند بتامنی و حسب بعضی حاء فعل مدح است و بهایه
 زایده و هاء فاعل حب و در شواهد سید گفته است که فاعل است یا تا شایان فاعل
 و معقول منصوص است بر تمیز یا بحالیت و معنی قتل یا برادله محل حالات و
 متعلق است بمقتول و بنا بر تالیف تا کی است از حال و متعلق است بحیثیه یعنی
 پس گفتیم که یکسید و دفع کنند بیوی شراب را از خود بیسیر فرج کردن
 باب و دوست و این سید را در بحیثیت آن شراب در حال آنکه تم فرج است آن
 با کجا باب خبر است آن در هر حال استخراج در هاء است که فاعل خبر است و با و
 ذایات و نیز شاهد در مضموم بودن حوا است هم چنانکه مصر گفته است
 ولست یا که کنی ضم حسی و اما الخیرة الکافی حسی بضم الخیرة غالب
 آمدن الکافی بسید و او حرف عطف است و لست فعل ناقص است و قال اسم او
 و با که کنی خبر است و با و زاید است و مضموم جاد و در متعلق است با که کنی
 گفته اند من از برای ابتلا است و گفته اند که هرگاه داخل شد در مضموم علیه غیباً
 سکا بتلا و جمع میان آنها کلام و من شده است و لوجه گفته اند که من از برای
 بیان جنس است نه از برای استیلا و لوجه گفته اند که الفاعل من در استیسی
 مخرج

افعل النقص

مخرج نیست آن جمع میان این دو معنی که مخرج است که الف و لام از برای تعریف باشد و لوجه
 گفته اند که من معنی فاعل است و بعضی گفته اند من متعلق بر آن که لا لک میکند
 این معنی بران و سید در شواهد گفته است که الف و لام داخل شده است بر افعال فضل
 بعد از تحقیق من پس فرمود در این معنی که در صد نام مجتبه آنکه در حقیقت من متعلق
 با فعل یکی و حسی منصوص است بر تمیز و اما اداء حشرات و الخیرة مبتدات و
 الکافی خبر است یعنی کویش خزان البیان ان حیث تمامه و اینست جز این
 که غلبه از برای بیتی است نه از برای بی در جمع شدن من بالف و لام است
 و من از برای ابتدای طایقات و قال لک اهلک و سهک و ذودت جنی الفعل
 او ما نعت مند طیب اهل سر او را شدن و انشور گفتن سهل نرم و هر
 نرم و آسان زاد گو شده جنی فتح جیم و فون چیدن التخل فی بنو عدل
 فقال فاعله عطفه است و قال فعل و فاعل و متشرک و لکنا متعلق است با و
 و اهلا مقول قرالت ای انیت اهلا و سهک عطف است بر اهلا و نصب او
 بنی فعل مقلدات ای و طبت سهک اهلا و سهک و مرجع کاره و کاف
 چند هستند که از برای نحو شحالی محبت است بسببیدن محبوب مجتبه آنکه
 مکانهای تنگی چند که از خود در تالی در اینجا بماند ناخوش دارد و اما با محمول
 شدن در اینجا که از است و ذودت عطف است بر قال و جنی التخل مضارع و معقل
 الیه محمول و ذودت و معقول اول و از عرف است جنی التخل یعنی چیدن ذودت
 عمل متکون و اوکل از برای عمل و این کما است از عملی و او معنی بل است یعنی

اعراض آن کلام اول و ما موصول است و مبتدات و ذودت حد است و من متعلق است
 با طیب و طیب خبر مبتدات چر گفته اند معجم و از برای ما که خبری اندی و سر او
 باشد و فم و آسان است زمین برای کند و کشته و اما ما اصل یک خبری که در داد که
 با کینه ترودان اصل و با ان دهن بود با سرب در قدیم من است بر افعال هفتین بد
 استقام و لوجه گفته اند متعلق است بر ذودت و من از برای مخرج است و مفضل
 علیه عطف است و ان من جنی التخل است پس شاهدی در بار لا کلمه مر اقل
 لبعن البین متالی حنا بالبعن من بی بیان قد و خوشن لا کلمه بضم
 هزه لغز اقل بفتح هزه و کسر قاف گفتن من فتح معین و معن حنا بفتح حاء
 جمع خلیش آنچه در سبک باشد اندک و بگوید بر زد و کده و دوده بترجمان منواریت
 بر برین و بیابان منبر و رسول الله قد و کسر قاف جمع قد بضم قاف و قد جمع اقد
 بفتح هه و برین و خوشن هشت کلام از برای تا کی است یا طیر چه قسم است
 و اکثر مبتدات و من افعال مدح و در صفت از برای اکلام است و با و در این معنی
 مصاحبات و لبعن صفت از برای من و افعال است و البین اصل التفضیل خبر مبتدات
 و منا منصرف است بر معنی و فی الحنا جار مجرول است و مضارع است لبعی الی و
 متعلق است بالبعن و من بی بیات یا عطف است الوقت یا صفت است و خوشن با بدل
 قد است یا صفت لبعن از صفت است چنانکه هر که ایندی لفر کت که درین صفت
 داد که با و معن است نرم و ترات ان حیثیت و سید و در کون ممد و کون
 دودهای شک انی هلی بی بیات که این صفت دارد که بی بیات و درشت و این کما
 از این است

العت

از این است که درین در خانه خبرات از جمله بی جمعیت در فاصد شدن نیز در
 میان افضل تفضیل و من در اینجا خبری و یا اجنی اند کابین برین نوع قلبها و امر این سخن
 مراها بر یکبار و یکبار و شیخ حزن مر و مرورد کابین ظاهر است که خبری
 محقق باشد یا ند که در بیت سابق اگر سابق داشته باشد ای کابین و برین صفت
 اوست و شیخ صفت بعد از صفت است و قلبها فاعل شیخ است و امر این عطف است
 بر این و حسن صفت است و مراها فاعل حسن است این دو خبری که درین صفت
 دادند که سبک و در این صفت دادند که مذهب است قلب ایشان و دوزنی که این صفت
 دادند که سبک است در ایشان در برین شیخ که در دفع داده است ظاهر و معنی
 بیابانند بلکه مفرادند مثل فعل و لغز امر علی اللیم یعنی بیغیت غمز
 قلت لا یصیننی اللیم بخیل و لیت مر بر لینی از سبب شتم دادن و او را
 برای قسم است و لام قرطی قسم ظاهر و فاعل است یعنی مر و عدل از ماضی لوی
 مضارع مجتبه تصور و تکلم حالت مجتبه را که در مقام خبر دادن است و علی اللیم متعلق
 است با مر و گفته است سید در شواهد که مردم چنانکه سید بهایم بود هم چنین معنی
 یعنی بی منبج و لینی فاعل است و معقول وجه صفت از برای اللیم است قوله لام
 دعا اللیم از برای عهد یعنی است و اسم معرفت با این لام نزدیک است سبک و نسبت مضارع
 معنی ماضی مجتبه آنکه مراد است که گشتم بر او و در سبب بر او نم آنکه کن شتم بر او و
 کو مراد مضارع عطف است بر امر و عطف ماضی بر مضارع مجتبه بودن مضارع معنی

ماهی است چنانکه گفتیم و نیز آنکه عطف است بر ما قبله و تاوتم از برای تأیید لفظی است
و سبب آنکه در تمام حیات هم چیزی گفته است سید در هر واحد حسی بنی مستوی است
و لا یعنی فعل و ناله و مفعول است و دعوت شده است بدل فضیلت تمیز و نکت
و اخفتم اقله عطف کلام بجهت آنکه هر گاه کسی اولادش نام دهد عطف میکند
او را بعد از نام بی ناصله و لکن در اول ادعای می ماند اندک که وقتی پس از آن
سبب تجابت اصلی عطف میکند در تمام و صند و با تجبیل آنکه در تمام نموده
او را آنکه در تمام و در هر واحد بخدا قسم که کنشیم بر تجبیل که این صفت دارد
که در تمام سید اما بر عطف کلام و در نکت شتم از او بعد گفته و صند کلام و بیان
سپرد شاهد در این است که جمله است و صند المذموم واقع شده بجهت آنکه
در بعضی نکت است ما زلت اسعی مع هم و احتیاط حتی اذ اجرت المظالم و
احتیاط حیاتی بمذق هدایت المذهب حفظ احتیاط ففتح هزه و سکون خاء
صفت مستکم از احتیاط دست بیاندن چون ففتح جیم و نشد بعد از آن تا چون سید
و سبب کدی که در مردم ظلام بفتح طاء تا دلی و احتیاط صغیر ماضی از اختلاف
آیند و نشود میده مذق ففتح ميم و سکون ذال بشر یا یا یا بخیر المذموم کبر خال
کوک ففتح قاف هر گاه ما و نایب است نکت فعل ناقص است و تا اسم است
واسعی جزا است و معوم معلق است و احتیاط عطف است بر او و حتی احتیاط
و اذ اظرف است و ناصب است همچنانکه گفته است این هشام در معنی که ناصب اذ
انچه

انچه در جواب اذ است ان فعل یا بشر فعل و ان قولاً کذا و استخفی این قول یا بشر از انچه
دعی فعل کده است و جن مطلق است و انظلام و فعل است و احتیاط عطف است بر جن
و جواهر با اذ است و بمذق معلق است با و فعل هر فرستاد است و دعوت فعل
و عامل است و الذم مفعول است و جمله انشائی صفت است از برای مذق تجاری
قول و قط طرفی همان است هجته بودم که کسی میگوید با ایشان که دست و پایشم
تا وقتیکه بی نیک طاعت غیب و ششانی دعوتی و مریدم انچه نکت بهم آورده
سوی باب گفته بشود نزد دیدن ان ایادیده که در هر گز در هر باب
المذهب است که صفت و ذوق واقع شده است تا اول قول یعنی مفعول صند و بجهت
و نکت کتی که در نکت فم اعطی شتا و لم اصنع احراب کار نداد و نکره
لیم تاوان در دفع کردن و سید گفته است که تاوان زیاده است هم چنانکه در نکت
است و نکت عطف بر ما قبله و قدر در تحقیق است و نکت فعل ناقص و
تاوان اسم است و فعل لویب حالات ان تاوان در احراب نکت است و نکره مضاف الیه تاوان
و نکره اعطی عطف نکت و شتا مفعول دوم است و صفت شتا مضاف است و مفعول
اول تاوان با عامل تاوان شده و لم اصنع عطف است بر لم اعطی و تحقیق که در نکت
من در کار نداد دفع کننده در ششمان پس عطا کرده اندم و این کتاب از نکت
در نکت صفت شتا است بجهت قرینه معنوی بالیق نکت صتا بر ما
تجملی الزانفا حول الکفا صتی لفتح صلا و نکره یا نکره یا نکره یا نکره
اسم مفعول از افعال بر خود در نکت و نکت افعال است و کجیک در

التکلیف

انچه اسم محصور است و در هر روز کار هبله یا در حرف اند احراف بنی است با
بر اذ ان چنانکه گفته است این هشام در معنی و لیت حرف سینه یا لفظ است
و با اسم است و نکت فعل ناقص است و تا اسم است و صبتا جزا است و بجهت
در محل فرست است بر آنکه جز لیت باشد در مضاف صفت صبتا است و تجملی صفت
بعد از صفت است و با مفعول است و ان لفاء و افعال است و الفلام در او از برای
بلا حظ و صفت اصلی است و حولا مضمون است و نظایر و انکفا تا کید است و تا
بکیت جمله شتافرات و جواب است سوال مقدرات چنانکه در علم معانی گفته اند
کوبا تا لقی می کند ما اصح تجملی تا ان تا بکیت از اظرف و نکت است و ناصب
جواب است چنانکه نکت و بکیت فعل لازم و تا ناعل و مفعول جواب اذ است و
ارجاع مضمون است بر آنکه مصلد باشد چنانکه گفته است سید یا صفت از برای
مصد و معنی چنانکه گفته است صاحب فراند و اذ احراف لیت و خبر است نزد
سبب و نیز اذ یعنی در آن چنانکه گفته است این هشام در معنی و وظلت فعل
ما نصلت و تا اسم است و اذ در منصوب بر ظرف و یکی جزا است و اجما
تا کید اذ هرات ای قوم کا سلی و عجم کوی که این صفت دارد که بیشتر در
میدم و بر میداشت ما محب که در نکت نام او یکسان تمام هر وقت که کوی می
هبله در تا کید است او در نکت و اجمع است بدون کل و بن شاهد در جواب
تا کید که در مفعول است و بن شاهد در جواب ناصب شدن میان مکره و مکره
و سید گفته

و سید گفته است بجهت ضرورت لغات آیاتن کت ان الله و ان فی البعد انشاء
لك الله على ذلك لك الله لك الله ان الله از نکره و اذ نکت البعد
دوری و ان از برای کردن احراف نکت و من سنا و موصول است نکت
فعل ناقص تا اسم است و ان الله جزا است و جمله موصول است و لای البعد
و نکت است و فی البعد معلق است با نسا و انشاء عطف است بر ان الله الله مخن
است بجهت و سید در شواهد گفته است که حرفی فرماید الله على ذلك انی اتول
و الیه بالله حفظ ما علمت من من عدم التولی و عدم النسیان و لك الله لك
الله تا کید است ای کسیکه بنتم فراموشی کنند او در دوری به دستیکه من
ستوسم چنانکه نکت دارد و نکت بجهت انچه میدانی ان از من که در سخن نکت و
فراموشی نکره است حتی تراها و کان کان اصفا ممدات لقرن
اعتناق جمع عنق کت سدد اسم مفعول تشدید بجهت نکره و لیسالی که نکت
بان باز بنند حتی اذ برای خاتمه ما قبلت و تراها بعضی نظن ان افعال نکت
است یا مضمون است بر محلا بان مقدمه یا مرفوع است محلا و اجمع است بما قبل
و مفعول اول است و کان مفعول ثانی است قوله و او در کان سید گفته است
ان برای لوصق جزا است بجهت نام چنانکه واقع میشود از برای لوصق صفت بوجهت
بنها انچه تصریح کرده است صاحب کشف و تصریح کرده است بمثل انچه گفته است
خاسته و غیر ارقام شد کلام سید و بعضی تراها لاجبی بصیر که مترا اند و اما
مفعول او و او در کان از برای حالات و کان بتشدید از حرف مشبه

بافسر و کائنات تخفیف فلان تا کیده است و اعناقها اسم کان است و مستندات
خزاست و بقره متعلق است همانند تا اینکه مکان مسکنی ان مشر هانا
گویا کوزه های ایشان بستر شده است بر لبان این کنایه است از این که نشن
هانی که بسیار تشنه اند و تشنگی که در او آب میخورند این مقدار است که در حرکت
نیستند که گویا که در کوزه های ایشان و البته بر لبان در کان است تخفیف
نوده که تا کید است از برای اول بدو ذکر معجزه و این شاد است فلان
لا یلیق لابی فلا اله الا الله ابداد او لغت و ترکیب معنی این شعر در محبت
حروف حرکت در اینجا در کلام است که بحیثیت تا کید و یاد شده است
انی واسطه سطران سطران لقا نلسن یا تصر بضر اضرا اسطرار جمع سطر
بقره سببی و تا و خط کشیدند نظر باری کون ان حرف مثبت و لفظ یا و اسم
اوست و اسطرار جار مجرور متعلق است بمجمل و فاد او قسم و سطران فعل
مجهول در محل جرات یا صفت از برای اسطرار باشد و سطران معقول مطلق
از برای او و لقا نلسن جزان و کلام است و از برای تا کید است بر سر هر دو یا نظر باری از برای
ند است و نظر سندی مغز است سببی بر هم و نظر در بعضی گفته اند که عطفیات آن
و بعضی گفته اند که تا کید هفتی است و نظر بر معقول مصل فعل خود و است و یا
نظر بر نظر معقول است و در این بیت ترکیب است دیگر متوجه شده اند که در
انها صوبه سلال سینه بدست سبکی من قسم میخورم معنیها را که این صفت دارد
که نوشته شده اند نوشته شدی و اراده کرده قران که هر شکر میخورم ای نظری
کنی ناری

عطف

کن باری کردی در نظر در است که بعضی عطف بیان میداند و بعضی تا کید
چنانچه دانستی اما تا کید هفت است قول بعضی گفته اند که این بیت سببی است بعضی
در این سخن غلط شده و یا نظر اصل یا نظر جمله سببی در هر دو نظر بر بسیار است
هر آن است در و نظر در باره او پس شاهدی نیست در این بیت اما این انشائی
البکر ای لیسر علیه الطیر ترقبه و قوعا القامه ان ترلو با و استی البکر ای
منسوبت لبوی بکرین قاسط و او بدو قید بود لبش بکر با و نام مردی است الطیر
برخ تر قبه از تر قبه چشم داشتن اما مبتدات و این خبر است و انشائی اسم
فاعلات و الف لام او موصولات و اضافه شده به بکر ای معقول است و در عطف
بیان است و علیه خبر مقدم و متعلق است بمجمل و فاد او مبتدای معضرات و قوعا
حالات از خبر مستتر در علیه و قوعا از خبر در تر قبه و ترکیب است در این بیت
فائل شده اند چنانکه سید در شواهد کبر معنی عطف فاعلی بر شرح فعل مذکور است
معم لیسر کسی که این صفت دارد که باز کند و بکرات که ان دبیرات تا میفند بر او
در حد تیک چشم و او نداند در حد وقوع و این کنایه از مرگ است در شرات که
عطف بیان و تر شده نه بدو زیرا که او بدو باشد لازم تا اید اضافه صفتی القام
لبوی اسم بی الف و لام و این جایز نیست که از الیبتی تحت العالج صبی و کلام
ثم اضطراب هر حرکت کردن و دادن الیبتی منسوبت لبوی و درین و درین
اسم زنی است که عمل بر ساز میگرد و العالج فتح عین کرد و عبادی جری
جاری شدت الی انانیت بندهای جمع انبوه اضطراب ان اضطراب متشوش شدن

و جنبید و سبب نیست که کاف تشبیه است و هر مصدر و جار مجرورات
و متعلق است بمجمل و الیبتی صفة از برای موصوفه و فاعل است
و مامنی گفته اند در وجه دینی از فناء او بر درین و تحت ظرف است واضر
سده است العالج و جوی عطف تا نایب جمله در محل نصب است بر آنکه حال باشد از خبر
بقره قد و حرف عطف است و اضطراب عطف بر جوی حرکت میگرد مثل حرکت
کردن بر روی درین که در عباد در حال تیک ای حرکت جاری بود در کوه های ادریس
عطف النسب
ی جنبید در تمام است که کجی و استعمال شده الفی الصبیتره کی تخفیف در صفا
و از ادنی لغها القاه الفی فعل ماضی ان القاء گفته صحیفه هر چه نوشته
در ادیبی و صل باد الفی از تر نظر لفظی نگاه داشته شود با و فاد ان ذیبت
الفی فاعل و متشرک بحیثیت قرین و الصبیتره معضلات است و کما از برای تعجب است
و فعل اجدا ان و منصرف است بان مقدره از برای مصدر بیات و کلام قبل از او فاعل
و تخفیف مبنی از برای فاعل و جمله معقول است و الفی عطف بر الصبیتره
حتی حرف عطف است و فاعل عطف است بر ما قبل چنانکه گفتار است این هشام در معنی
و القاه جمله مستانف و هاد لخص است بفعل که متشوش است کوی اساطیر
غافل شده است از مصرع اول و سوال کرده که چه گوید بنعل خود بگفت افکنند
سید و در عطف تا لئی در شواهد نقل کرده اند در نظر بر ترکیب این بیت را ان
صاحب اثر اند و ما بحیثیت انشاد گفتار در همی افکنند ان شخصی صحیفه
تا آنکه سبک کند ما در خود و افکنند نوشته را و آنچه سبکی بود بر او حتی فعل خود را
افکنند

افکنند در ماضی است که عطف است سببی و جزو مقدمات فاعلها بنا بر اول الفی
ما بقله حتی فعل یعنی افکنند یا فاعل بود بر ادنی فاعل ای بجهت آنکه ظاهر صبیبت
که فعل جوی ما قبل باشد چنانکه فعل بعضی از صبیتره و نایب و غایب آنهاست
فیر تا کم حتی الکاه و انتم لها برنا حتی بیبتی الاصلخر قهر شکستن و مقهور
ساختن الکاه دریم کاف جمع کی شوق کاف و کلام در و شرح الاصلخر جمع اصغر
طعن خورد قهر تا کم فعل و نایب فعل و حتی حرف عطف است و الکاه عطف
است بر ما قبل و القام عوضی مضاف الیه است و انتم مبتدات و فاعل او بنا بر مبتدات
حق حرف عطف است و بیبتی عطف است بر ما قبل و الاصلخر صفة از برای بیبتی است
سکت مبرم و مقهور میسازم ما شحال حتی شحالان شحال و ستمامی سید از ماضی
از نظر ای خود در معنی است که در مصرع اول عطف شده است اعلمی بر ادنی و در
مصرع دوم عطف شده است ادنی بر اعلمی و است ابایی بعد فدی مالکا امری
ناو ام هو الا ان واقع فدی مصدر و فاعل یا نشت شدن صوت مرکب ناو ام فاعل از نا
بیای ناو ای نای بیای مغلوب نای بیای در و چون آن حال است فعل ناقص
است و ناو اسم است و ابایی جزا است و چون ماضی و ماضی است لبوی فاعل
و فدی مضاف الیه است لبوی فاعل و مالکا معقول است و امری مبتدات و همزه
از برای تشریح است و ناو جزا است و اصل اونای بود همزه اول مکروه بود و در واقع
بیا کردند و اول کردند ناو است و همزه عطف و هو مبتدات و واقع جزا است و الا ان نظر

ظرفات و متعلقات و اوضاع و جملة عطفات بر ما قبل بنیم که بگردد داشته باشم بعد از آنکه
 من مالک اسوا و انیکم رو من دور باشد با واقع شود الحال یعنی مساویت و
 بعد از آنکه است که واقع شده است میان دو جمله اول بعد از جمله شوی است
 لجرک ما ادیری و ان کننت و ادیا شعیب این سه ام شعیب یعنی منقر عمر فرقی
 جان شعیب یعنی منقر و فتح اسم مردی نام سهام تیراسم مردی است از شیله در منقر
 یکسر هم تیراسم مردی است انبیلدیم لجرک نام ابتدایست و لجرک مبتدات و جزا و
 محذوفات و ان فتی است و ما ادیری جواب قسم است و ان در ان کننت صدمات
 و کننت فعل ناقص است و ان اسم است و ادیا جزا است و شعیب مبتدات و ان و این
 سه مضاف و مضاف الیه یعنی مبتدات و امر جز عطف و شعیب مبتدات و این منقر
 خبر مبتدات و جمله عطفات بر ما قبل شعیب اصل است و شعیب بود با جمله
 در اول و تنزین در امر و حذف این که بجز خبره است چنانکه گفته است ابن هشام
 در معنی و در ما کننت است که اصل است و شعیب با جمله در اول و در ادیا ماضی
 او بجز خبره است و متعلق علیه بنیت و ان تنزین در امر قبول ندارد و گفته است که افعال
 دارد که منفع باشد انصرف نظر باینکه اسم قبلی است پس بنیاست حذف تنزین خبره
 و جزا و این و منافات ندارد با آنکه تا بنیت بجز آنکه جاز است رعایت لفظ و معنی
 بدعا میباشد و بعضی ترکیب این بیت را طریقی می گویند که گفته اند ما انیکم ان شریطه کننت ان
 چنانکه ذکر کرده است سید سجان فرست که بنیاد نام و اگر هم دانایان جمع عالم که
 شجعت

شجعت نیز هم است با شجعت خبری یعنی بنیاد که در اول کلام خبر است
 متصل است بعد از جمله محذوف که از لفظ انی معنی است ای ای هذین اص و بنی
 شاهد سبکی در این بیت هست که جوان حذف جمله باشد فقط للمطفی تماماً
 فارقی فقط تا هی سرت ام عادی حلم المطفی صوده که بخواب به بنیدن
 من ناع ترسان و ارفقی از ارق بیداری حلم یعنی حار و گرم خواب دیدن فقط
 فارغ عطفات و وقت عطف بر ما قبل و للمطفی متعلقات انقیه و ان انبای
 تعلیلات و در تا احوالات ان یا و در فارقی و هی واجات که مجبور و در عمل
 دفع است بر آنکه مبتدا باشد و جمله از ان برای استقامت است و سرت خبر است و ام حرف
 عطفات و عادی فعل و مفعولات و حلم ناع است و جمله عطفات بر ما قبل
 پس خواسم بجز صوره مجبور که در خواب دیدم پس بیدار شدیم در حال تنبیه
 و حال مجبور چنانکه عادت عاشقان است پس گفتیم ای اخوان مجبور آمده است یا خود
 کرده است مرا خواب او این کتابه خوانی است که در اول کتابت بسیار از کسی که او را
 مکتوب عادی از عبادت الحق عبادت که در اول کتابت خواب و این کتابت از این آن
 که دوستی او را دوستی در امر می رود بچار کرده در وقوع ام متصلاست میان
 دو جمله که یکی اسم یکی فعل است و داخل شده است و بعد از جمله تنزین ای هذین انقی
 لجرک ما ادیری و ان کننت و ادیا جمع هم این مجاز بنامها بیسبب است پس سبب
 دوره عثمان هفت مصرع اول و این بیت سبب سابق است در لغت و کتب بیسبب است

ببین و بجز مفعول برین است و امر حرف عطفات و جمایا عطفات بر سبب سجان فرست
 که عین نام و آنچه دانام با موعده عالم ای انما احتسبنا فی زمان هفت سلسله بنها یا هننا
 در حذف خبر است پس از سبب ما ادیری فی حیالی قدر است نام شخصی
 صدق نام الابداد کائناتمانی او را داد و ثمانیه کلام جاوید قد ملکت و لادی
 برست از برم یعنی در اول و در اول و در اول و در اول و در اول و در اول
 ما استقامت مبتدات او را موعده جزا است یا لجرک یا موصولت برتری بنا بر اختلاف
 که مقدم باشد در اول کتاب و ما ان تنزین العراضی و فی صله موصولت و عاید
 او محذوف است ای تاه و فی عیال متعلقات برتری و مقدم است در جمله جزا است بر آنکه
 صفت باشد از برای عیال و هم متعلقات با اول احصی عیال نام فعل و ناع و مفعول
 و جمله صفت بعد از صفت است و اکثرها استثناء بعد از مستثنی مفرغ است ای
 لم احصی عیال نام با جمل الابداد و کائناتنا قصه و مفرغ اسم است و ثمانی خبر
 است و این فیض از برای ما قبل است بجهت آنکه بیان سبب کثرت سبب کثرت
 بنی و اولاد او و بعضی اوقات یعنی از برای ضربت و داد و فعل و ناع از ناع بنی
 لازم نه مفعولی و ثمانیه مفعولیت بر بنی بنا بر آنکه محولت بفعل ای بلذات ثمانی
 و لجرک خبری در حال مبتدات و جزا محذوف و جمایا بجهت آنکه بعد از ان لا استثناء
 است و قد ملکت اولادی بنی تدبیر جواب از برای که است و نشود از برای تنبیه
 بجهت آنکه لای در عیال که این صفت دارد که در تنگ و ملول شده ام لیب
 البان

البان و این صفت دارد که بجهت آنکه در اول و بعد از ان لا باحدی سبب کثرت
 صاحب و قرن هستند هشتاد و یک که بنیاد از ان هشتاد و یک بنیاد است بجهت
 که سبب کثرت بسیار از اولاد خود در داد است که بعضی ضربت بنی و کن بنیان و
 و این علی بن ابی وهان و جاکوت الحنبله از کائنات له قلله کما انی ربه موسی
 علی بنده اختلافه بجز خا و پادشاهی که در قله رفیع قائ وصال اذ انند
 و تقدیر که در حق چیزی را حیا و فعل و ناع و ضربت که لجرک العبد العزیز
 علیه ما علیه راجع است و الخلافه مفعول است و از کائنات له قلله معنی و کلام
 و کائنات فعل ناقص و اسم او محذوف است و جمعت با اختلاف و موصول است با و
 و در جمله جزا است پس جمله حال است و قد بعد از ان مقدمات ای و قد کائنات له قلله
 و روایت شده است سجای او از بنی آنکه بوده باشد از معنی حین یا منضم معنی
 نقلی باشد یعنی آنکه روایت شده سجای جاء الحق و کما انی کاف ان برای تشبیه
 و فطرات و ما و صدمه است و ما با سابع و ابتداء و موصولت برتری بنا بر اختلاف
 موسی و ناع است و محذوف است و در مفعول است و جزا در مبر واجه است
 موسی بجهت آنکه موسی مقدم است و در بنی و جمله کما انی موسی در محل نصب است چنانکه
 صفت باشد از برای مفعول مطلق محذوف ای جارا ایمانا بالحق ایمانا مثل ایمان موسی
 و در و علی قدر متعلقات باقی بنا بر نفس ای معنی قبل با حالات ان ناع انی
 و متعلقات محذوف و جواب ای کائنات انک لا تترکان علقه در المهر بن
 عبد العزیز با حشاشی و حال آنکه در شاهی از برای او اذ ان انی کما بن صفت

که مثلا آمدن موسی است بر در کار خود را در حالتیکه میباشد بر آمدن بر همه در کار و اینها
 در او است که معنی اول آمده است بخلاف سبب که گفته محل اول بر اضرب بخرات
 لغضاض بدار قد تقدم عهدها و اما باصلوات الحین لها هاض یعنی بزم نون مجهول هاض
 طبعی است که شکی نیست بخلاف بعد از بستر و چه گفته اند و در این جا کتابیات از نانه
 سکنه م و مانده تقدم بفتح والضم و اصل هاض از تقدم بضم والهمزة سکنه عهدتک
 داشتند و فرمودند و بیار بفتح و نگاه داشتند و وصبت کون و عدیدت و در اینجا
 معنی اضربا است المبتدأ بیدیم ان المام فرمودند خیال میدار و صورتی که در مجرای
 دیده شود و باید اری تخمیل کرده شود هاض فعل مضارع متکلم مع الغائب
 و فعل اول مستمر است و جمعا و بدار متعلق است باو و قد تقدم در محل جرات بر آنکه
 مضرب باشد از برای و عهدها فاعل است و اما باصلوات اما حرف عطف است و باس
 عطف بیدار و الم در محل جرات که مضرب باشد از برای اسوات و ضیالها فاعل است
 مخزون سبب ما بسببیکه فاعل کون مضربا و در عدولت دیدن او سبب مکه که این
 صفته داده که فرمودند است خیال آنها بزمین جدا که دم حرفت و مانده بالبعنی لغضاض
 تا آنکه در آنجا که حمادک بضم می کشند و دریا حدی که که حاصل شود از برای او در
 بعضی اوقات حلی حاصل شود که کوفی وجه که در آن حواش و غم اول و می کشند و در اینجا
 است در حلف اما الفی است و استغفار از او است بقرینه اما و تانیه فاما ان
 تکون انی بصدق لغرض من لغضاض من سبب و الا فاعل حتی و المتخلفی علفا بفتحه
 و بتعین صدق است که می دانند و عده است بفتح حنی بضم حنی و عزم
 و فاعل

و مانده سکن و سبب فریب که شکر بر عدد ششم فاما فاعل از برای مطلق است
 و اما بعد از عطف است بر ما قبل و اما حرف ترید و اول کلام او در ما مشعر باشد ابتدا
 تخمیر روان باو زاید است یا مصدق علی الاطلاق و یکون فعل ناقص و اسم او خبر
 و ای جزاوت و تصدیق باو از برای سبب است و اعراض منصف است بر آنکه حال باشد
 بر یکون چنانچه گفته است سید و سکن متعلق است باعراض و غنی منصوب است
 بر آنکه مفعول امر باشد و من سبب متعلق است باعراض و الا لای وان لم یکون
 احاکذک و الا لای محال است و فطر حتى فعل و فاعل و مفعول و جواب از برای شرط
 است و المتخلفی و در حرف عطف است و المتخلفی عطف است بر فاعل و عده مفعول
 اول او و متکلم است و التصبیک صفة از برای عدولت و بتعین عطف است و
 و التصبیک در این جا التفتات است از غیبت لبی معلق با بجهت آنکه قیاس القیبه
 بود بر طریقی غیره خطاب و بیشتر جمله ستانده باشد که با ان شخص می کشند که چه
 سببی بسبب فریب که ترید و من سبب یا التصبیک و بتعین لبی که در اینجا
 ترید در من در حالتیکه صادق باشد پس نام از آن خبری خود را یا چنانچه و خبری
 آنکه بنوعی باشد ترید چنانچه بود و در سوا من باو که در امر او که ترید من که این
 صفت دارد که بهین من از ترید بهین ترید من و این کتاب است انانیکه که از
 کوفی در دست و دست ترید کسی نیست که علق کنند و اظهار کنند و دست و
 و خبر ان باشدند تلبیک ان پس نام از آن خبری و الا پس خبری که مراد من و
 و الکار مرا در استخفا و اما در معات باو که کتاب سبب است و است

این کار خوب بود که در این کتاب است که عطف شده بر کاف یک بدت اما
 جاد او علفی بالبعنی اول مرجلی فرجلی شنه المناسم العین زندان الا
 دام جمع است بدان از من شنه بکر لبین از شقی بفتح لبین و نام درست است سخت
 شدن دست و سطر شدن لب شتر از خوردن خاد المناسم جمع بضم فیم و کسر لبین
 شقی و در اینجا کتاب است انذم او علفی فعل فاعله مفعول بالبعنی متعلق است با
 و علفی فاعله عطف است العین و مرجلی بدل بعضی از خبر او علفی و فرجلی مبتدأ
 و شتر المناسم مضارع و مضارع الفیه مبتدأ که ترات سید جمله فرجلی شنه المناسم
 او مرده است بجهت استغناء و در شتر فاعل کتاب است ان عزم ندمت ان بی ساینه
 و عدو داد او علفی بر ساینه بر زندان و بدت که ای این پای ما بر برای من در است
 و علفی مثل پای شتر در و جرات که بدل بعضی از خبر او علفی است معنی
 تا تر علفی الاضواء و تار تجدید بها عند هاضی و قدی لغنی از علفی بر کوی
 رفتی با یک کوی ضرت لاش رفتی و مقصد کردن صورت و روشن شده موقداش امر
 معنی طرف زندان و متضمن معنی شطرات و تا تر فعل شطرات و لغنی حال از
 فاعل تار و الاضواء متعلق است بعرف و تار مضارع المبررات باضا و ضم بر لب و او
 و تجدید جواب شطرات خبر تار مفعول است و فعلها متعلق است بجمع و خبر موقده خبر
 مبتدای معلق و لغنی ای می موقده وقتی که بر روی لبی در حالتیکه مقصد کوی
 لبی روشنی است و معنی بالبعنی لغنی و اگر خوب بی از ضربات در لغنی که حال لغنی
 شده است ای اندکها مشکو بالبعنی حاجت و با کتاب اخری که بفتح یلقیان
 است که از شکر کردن حاجت بیار ای الی الله است که متعلق است باستقل
 و بالبعنی

بالتبیین متعلق است باو و عاده مفعول است و با ان نام عطف است بهما البعین و کیر یلقیان
 بدت از حاجت لبی خدا شکایت می کشد حاجتی ندانم سلام حاجتی بکنی یا بکنی
 معلق است که کند با هم در کیف البقیان است که بکند بکند از حاجت منفر واقع شده
 سلام الله علیک یا مطر علیها و لیس علیک یا مطر سلام سلام تخمیر
 مطر نام برد سلام الله مستجاب و یا مطر منادی مفرد معرفه و علیها خبر مبتدأ
 و لیس فعل ناقص و علیک خبر است و یا مطر انیم منادات و السلام اسم لیس است
 تخمیر خدا ای مطر بر آن محسوس باد و یا مطر برای مطر سلامی در تخمیری
 دادن مطرات بجهت ضرورت لغنی ضربت صدده الی و فالت باعدی لغنی وقتک
 الا و فی صد سینه وقت از وقتا تر که داشتند ضربت ضل فاعله خبر شتر
 که راجع است بحسب و صددها مفعول است و الی متعلق بضر و تالت عطف است
 بر ضربت یا عد یا منادی مفرات لغنی لام زاید از برای تاکیدات فخره تحقیق
 وقتک فعل مفعول است و الا و فی فاعل است زندان محسوس جمله خوردن
 و گفت باعدی هاینه تحقیق که رنگه رنگ تو رنگه مانده رنگ در صدی است که
 مضرب است و منون فیما العذمان اللذان فرما یا ایما ان تکسبک اسرا فترا
 تخمیر که کجایی شتر بدی فاعله مفعول است و یا عد فاعله اللذان و اللذان
 و اللذان مفعول الضلعان است و فاعله اللذان و یا ایما منصوب است و آنکه مفعول
 فعل مخروقات و ان تکسبان بضم تا و از کتاب است و من بر سر او فخره است ای
 مع ان تکسبا او فاعله مفعول اول است و شتر مفعول دوم است پس ای روزگار

حدا باب منادی

بالتبیین متعلق است باو و عاده مفعول است و با ان نام عطف است بهما البعین و کیر یلقیان
 بدت از حاجت لبی خدا شکایت می کشد حاجتی ندانم سلام حاجتی بکنی یا بکنی
 معلق است که کند با هم در کیف البقیان است که بکند بکند از حاجت منفر واقع شده
 سلام الله علیک یا مطر علیها و لیس علیک یا مطر سلام سلام تخمیر
 مطر نام برد سلام الله مستجاب و یا مطر منادی مفرد معرفه و علیها خبر مبتدأ
 و لیس فعل ناقص و علیک خبر است و یا مطر انیم منادات و السلام اسم لیس است
 تخمیر خدا ای مطر بر آن محسوس باد و یا مطر برای مطر سلامی در تخمیری
 دادن مطرات بجهت ضرورت لغنی ضربت صدده الی و فالت باعدی لغنی وقتک
 الا و فی صد سینه وقت از وقتا تر که داشتند ضربت ضل فاعله خبر شتر
 که راجع است بحسب و صددها مفعول است و الی متعلق بضر و تالت عطف است
 بر ضربت یا عد یا منادی مفرات لغنی لام زاید از برای تاکیدات فخره تحقیق
 وقتک فعل مفعول است و الا و فی فاعل است زندان محسوس جمله خوردن
 و گفت باعدی هاینه تحقیق که رنگه رنگ تو رنگه مانده رنگ در صدی است که
 مضرب است و منون فیما العذمان اللذان فرما یا ایما ان تکسبک اسرا فترا
 تخمیر که کجایی شتر بدی فاعله مفعول است و یا عد فاعله اللذان و اللذان
 و اللذان مفعول الضلعان است و فاعله اللذان و یا ایما منصوب است و آنکه مفعول
 فعل مخروقات و ان تکسبان بضم تا و از کتاب است و من بر سر او فخره است ای
 مع ان تکسبا او فاعله مفعول اول است و شتر مفعول دوم است پس ای روزگار

کتبک نفسک فاکذبتما فان جزعوا ان اجمال جعل نفسی و همت و همتی
 و جزع بفتح جیم و ذنا فاشکیبائی کون اجمال بنکونی کون لغتکذبتک به
 تخفیف ذال و بعضی نسخ بجای لقدمه است بنا بر اول لام ق طه قسم است و کذب
 فعل و مفعولات و نفسک فاعل است فاکذبتما فاکذبتما حرف عطف است و کذب
 فعل امر است و مؤکد بزین خفیفه و همت مفعول است فان جزعوا ان اجمال مفعول
 مضم فعل مفعولات ای اجمال اجمال معنی جمیل و در بعضی صفات از برای جرات و فضل
 مفعول مضم فعل مفعولات ای نقیر صبر جمیلا هراینه تحقیق که تکذیب میکند
 قدا نفسی پس تکذیب کن قوا و لا یس باجمع کن جمع کونی و یا صبر کن صبر کونی نیکی
 در آن جزع است و ان اجمال است که اصل این دعا ما جزعوا و اما اجمال بوده
 و ما حذف شده است و بعضی الا حیطل من سفاهة لایه ملک کن و لایله لایله
 ا حیطل تصغیر ا حیطل بفتح حیرت است که است او میخند باشد و لغت شاعریت شهوره
 عرب سفاهة بفتح سین بی خوردی معسکی بخود و ای اندیشه و فکی و بعضی فعل
 ماضی از برای بر جوی و الا حیطل فاعل است و تصغیر او بجهت تخفیر است و من سفاهة
 جا بر در معلقات بر جی و من از برای تعلیل است و سفاهة مصدر سفاهة
 بالکسر لایه بضم و رایه فاعل سفاهة و ما لم یکن ما و موصوله مفعول بر جی و لم یکن
 صلیاوت و اسم او مشرات و بر میکی در درنا حیطل و اب له لایله لایله فاعل و فاعلات و
 مفعولات از حد فاعلات و در جرات بجای ای بنا و جزع از برای یکی است و لام او بجهت
 چنانکه گفته است بسلیل نه لام تعلیل چنانکه گفته است صاحب عملت امیدوار
 دومین

و در میل میکنند ا حیطل بجهت بی خوردی و بعضی بی تندی هر چه بگوید که نبوده است او پند
 که از برای اوست بر سیدک او حیطل در اب است که عطف شده است بر جزع
 بدون آنکه تاکید بیاورند و بعضی فصل را آنکه جزع یکی فاعله شده باشد گفته است صاحب
 فرزند این ان جزعیت که گفته است ان اولان نظرات بجهت آنکه بیت مضطرب برنج
 بلکه ممکن است که نصب داده اند بر آنکه مفعول محاسب است و ذکر کرده در روایت یکی
 ان امیر المؤمنین ۴ و یکی از امیرس الکافرین هم علیه اللعنة و العذاب که با بر طریقی
 واقع شده است در صحیح بخاری پس یکی در شایعات و سید گفته است که آنچه
 ذکر کرده صاحب فرزند دفع میکند شود و لا بلکه ممکن است اینکه بگویند ثابت است
 و حدیثی دوستان یکی آنکه ممکن بود و نصب متوافق پس نصب او را یکی آنکه عطف
 شده بر جزع استکن فالیوم قرئت تجوی باو دشمنان فاذهب فمالک فالایام مرتب
 تجوی باو ان تجویم کردن دشمنان از شتم دشمنان و دادن ایام و ذکر آن چه سگفتند است
 فان برای عطف است و الیوم منصوب است بر نظر نیز بقربت و قرئت فعل مجزول
 معنی صحت است و فنا فاعل است و تجوی با فعل و فاعله مفعولات و دشمنان عطف است
 بر تجوی با و جانی دانست صاحب فرزند بودن قرئت از انحال مغایره و تجوی با جزا و
 و هم چنین نقل کرده است سین فاعل صبحی فعلت ذلك فاذهب ولا یضم فندنا و از
 فعل و فاعل است و فمالک فاعل از برای سبب است و ما مشبهه بلسی و یک در محل دفع آ
 بر آنکه جزع باشد از برای مبتدا و با ان برای ملائمت است فالایام عطف است بر مکان
 ملک و من عجب من زایده است و عجب در محل دفع است بر آنکه مبتدا باشد پس
 امر فکری دیده که تجوی میبکی ما را و در دشمنان میدی ما را بر سر و بسبب آنکه بیت

کلمه صفت داده که هر دو کلمه را بر سر هر زبان آنکه کسب کند از برای مابای ما
 در باله انات که جمع شده در او با الف و کاف جمع ضربه شعر ای انا ما
 الما خود باله الما باله ما حدث فی بدنه انک الما انزل منک الما حرف جمع
 باله و الما سارت و ان انصرفت بر نظریه و متعلقات باقول و ما و زاید
 و حذف مرفوع است و آنکه فعل فعل مذکور باشد که تفسیر میکند ان فعل محذوف الما
 که مرفوع است و اقول جران برای انات و یا اللام با حرف ندا و اللام منادی و هم
 در این جا موزان حرف منادات و بجهت مرفوع شمرده است و یا اللما تا کیه انرا
 اولت و الف و ان برای استیلا است بیه سبب که هرگاه حادثه انزل شود میگویم
 اینجا انچه است در باله الما که جمع شده است میان با ویم شده بجهت
 مرفوع شعر الا ای هذا الباطح الوجه لفظه لا یختر من ید المقادیر
 الباطح کننده و با لخر کننده در کشف الوجه عاشق شدن تحت بر سینه
 و سینه تفسیر کرده میگردانند الا حرف تنبیه است و ای منادی مهم است و حذف
 سینه اذ حرف ندا و ان صفت از برای است و الباطح صفت از برای هذات و الا
 فاعل است از برای الباطح و تفسیر مفعول و من ید به معلق است با و لاقادیر فاعل
 تحت است و این جمله در محل جر است که صفت از برای مبر باشد اکاه باشی انکی
 که کشتار در عشق نفسی او با محبت مری که این صفت دارد که در سینه و در ان
 ددت اسی و ذکار در مای است که صفت آورده شده با اسم اشاره و باضام
 اسم اشاره صفت آورده شده با اسم معرفت باضام با زید زید الجلاله البلی

تقابل اللیل علیک فانزل جملة جمع جمله نامة الذیل لفتح ذال بر مرد شدن
 و الاخر شدن ان برای کار با نید عرف منادات و زید مرفوع است بر آنکه منادی
 مرفوع مرفوع باشد و یا منصوب است بر آنکه مضان لجمی لجملة مذکور باشد بعد
 از نید ویم و یا مضان لجملة محذوف است که پیش از نید است تقریر لجملة بعد از
 ویم منصوب بر آنکه نای است مضان بنا بر اول و یا بر آنکه نای مضان بنا بر ویم و اول
 و مضان البیاس و الزیل صفت از برای اوست و لفظا در فعل اللیل و اعلی است
 و علیک متعلق است با مقول و انزل فعل و انزل برای تقریر است و مفعول از عدو
 ای نازل منها ای زید صاحب نامه ای که این صفت دارد که لاخر و زید مرفوع شده
 بجهت انداشتن طول کشیدن شب و زوی و زوی از آنها در تنگ رسد
 که اولان از جبار است رفع و نصب بعد مذکور ویم از ان جبار است که ضیاع
 مذکور بابن ای یا شفیق ضی انت خلیتی لدر شدت شفیق نظم
 شفیق ضمیر شفیق بر امر خلیتی از خلیت که شفیق بابن ای منادی مضان است
 یا شفیق ضی عطف است بر بابن ای و تصغیر الی بجهت ترجم است و انت مبتدا است و شفیق
 خبر است و الی مرفوع است با و شدت صفت از برای دهراست ای جبار
 و ای برادر من و مصاحب نفسی و کذا شفیق مراد از برای و زید که این صفت دارد که
 سدید است در ایست که ثابت است با و منکم در او بجهت مرفوع شعر و اصل
 این بوجه حذف باشد حتی اذ ان از الف و ارفع بابن ای لای و ایچی
 و از ان مراد است و لی سدید و نیز آنکه گفت حق بجمعه و سکون تا و زید

منادی مضان

قطر

که استوار شده است و نیز با بجهت مرفوع و انت مرفوع فلا و بجهت آنکه از مرفوع باب
 لوت حذف شود پس نه آنکه بر داده شود لام بالقوی و یا لامثال لغوی لا
 ماس عتقم فی ان دیادی عتق ان حد که شفت یا القوی منادی است و کلام
 در او از برای استعانة است و مفتح است و یا لامثال لغوی عطف است بر لغوی
 و لاس مستغاث من اجرات و عتق منبذ است و فی ان ذمها خبر است و خبر
 در محل جر است بر آنکه صفت از برای ماس باشد ای فرم من و ای امثال فرم من
 بر سید زید مرفوعی که این صفت دارد که حکم استیسیان همان و با ذات
 در امثال است کلام در مفتح است تکلفی الی انة فان عتقی فی الله الی انی
 المطاع الی شاهج و شفی غان و مضی جین فان عتقی ان صاحب بر من انزلت
 المطاع فرمان بوده شده تکلفی فعل مفعول و الی شاه فاعل است و فاعل عتقی
 بر ما قبل و فی الله لفظ لام لله منادی مستغاث است و الی انی کلام مستغاث من
 اجرات و المطاع صفت از برای و شفی است در میات کو فتند مرغان ان و سخن
 جینان پس بر جینانند نظر بر امثال زید ماس غان فی که این صفت دارد که کفر
 بوده شده اند در امثال است که مستغاث من اجدهت کلام او مکتوب
 بیک ناه صید الدار مفرق بالکحول و للشبان العجب الکحول جمع کحل
 مابین حواری و بی الشبان بجمع شیان بجمع شیان بفتح شین و حواری و سید
 در شواهد گفته که جهری گفته که شتاب شتابه سانه سانه و سانه و کحل
 تا بچاه سانه بیک فعل و مفعول ان بیکه ای بیک علی سانه تا اول ان

مستغاث

و در این جا که انرا ان مدن شب است مفتح از هجوع خوابیدن در شب حق از برای بابت
 ایست و انظر مستقبلات و در ان فعل مفعول است و انظر فاعل است و فاعل
 جمعی جواب است و یا انرا منادی است و مضان است و لا تلمی فعل فی حاضر
 خبر در او از برای واحد مؤنث و یا مفعول است و ایچی عطف است بر ما قبل
 فعل امر است هرگاه بپوشاند قد لب بود جمع کن ای دختر من و سانه
 مکن در شب و خواب در شب در اثبات الفحشاء که بدلانیا است و این
 شایعات تمناع المسبب لم تقبل فی حجة امسک فلذا عوف فل تمناع
 ان یکلمتک و دفع کردن التیب کبر لیم سبیدی و می و بجهت ان در مابین
 و سبیدی که شایع جمع کلام و انها و عوفهاها تمناع مصلحت ان برای فعل
 محذوف ای تمناعت نه اذ التیب لم تقبل یعنی ان برای جموع است و حال از التیب
 و فی غیره لفظ لام متعلق است بتمناع و امسک فاعل مفعول و مفعول
 و من قبل متعلق است با مقول و جمله محذوف بر آنکه صفت یا شافی بجهت بقول
 ایچی بجهت انرا امسک فلذا عوف ممانع ممانع میکند مثل ممانع بجهت
 ممانع که نشاندند انرا و انها و عوفهاها فی گفته میشود نگاه دارند انرا
 از فلان کس تشبیه کرده است تمناع مترادف است بتمناع بجهت حال هر یک
 که در بعضی بجهت نگاه دارند انرا که انرا انرا تشبیه کرده است تمناع بجهت
 بجهت ممانع که در وقت حضور هرگاه بجهت ممانع تشبیه کرده است تمناع بجهت
 انکه بجهت انرا بجهت ممانع باشد در انرا سر مفتح و شوق است لیبی قتال در ممانع
 که استوار

مستوفات مجدداً می خواند و حسب مضاف الیه اوقات آن حرف شسته بالفعل
 و با اسم اوست و علی الحجاب مستوفات به معنیست فزک است و این جویان در شمال المقدس
 کویا قانی میگوید انی علی الحجاب صعبت کاش می دانم من و عالم و هم وقتیکه
 نعلت می خواندند صعبت علی در حالیکه با نوات و خزینه و بنو دایان برای من است در سکا
 یا بهر صورت خواندی هر کجا می آید کرده بهم بدستیکه من بر حساب تمام در اشرف آ
 که شکره بنون تا کی است آنچه ذکر شد و مستند من بعد غصبی صریح فاصبر
 بطول فضا فاصبر یا یعنی آنچه آن کسی که بدل میکند صد شتر را بی شتر و هر یک از آن
 سفاقت باشد چو سزاواران او باشد همیشه مفلس باشد و بی چیزی محبت آنکه نصف
 بنی بلکنده الحاق اول است بعد از فعل تعجب و این بیانیته شایسته است که در قای
 ضرورت شعری باشد چنانچه با قالی مذکور شد لایقین الفقیر عالت ان ترک و ما د
 والدهر قد نفع لایقین لا و انی لایقین نفعی فعلی حاضر است در اصل و همین بود
 بنون تا کی صغیره التفاضل سکنین شده میانه زن بالف و لام الفیرون حذف شده
 و الفیضه فعل است و علیک یعنی صیوات از این جهت داخل شده است خبر او و ان کا
 اسم است و ان ترک خبر است و لویاً منصوب است بر آنکه طرف باشد از برای ترک و ان کا
 مبتداء و قد نفع خبر است و لایقین و او خبر حال است از فاعل ترک خزانة شمار
 فقیر باشد انی ترک فعل کنی یعنی سزی در روزی و حال آنکه روزگار تحقیق بلند کرد
 اولاً در لایقین است که حذف شده است زن تا کیه از او جمع التفاضل سکنین
 از ضرب علت الموم طارفا ضرباً بالشیف فو فی الفری هم هم اند و در ذره طاری
 است

اینده در شب سیف شریفی در آن استخوان میان دو کتف است از برای امر متکبر
 تا کیه حقیقتاً حذف شده است بجهت صردت و علت مستوفات با و از برای تعجب
 معنی از لغت و الهموم مقعولا ضرب و طارفاً علی العجز است از کل و ضرباً مقعولا
 معطای از برای ضرب و بالشیف مستوفات بضرک و قو فی الفری مقعول است
 دفع کن از خود آمده مثل دفع کردن در بیشتر مسایله در ضرباً
 که در آن حذف شده از حذف شده محبت ضرورت شعر قد تعجب منی و من لعلیا
 لما را منی خلفاً مقعولاً لعلیا لضم محبت با و وقع لام کهنه شدن مقعول است
 کتنده قد حرف تحقیق و محبت بکرم معقولاً فعل و ضربک که راجع است به امر او
 مذکور در بیت فعل و منی مستوفات تعجب و من لعلیا عطف است بر ضم من کلمه
 منی و عطفه خبر محرم و جاز نیست که با و ده حرف جار و ملا طرف است از برای
 و ناتی فعل و ضرباً فعل با من چنانکه در محبت و با و مستکم مقعول اول است
 و خلفاً مقعول دوم است و مذکور شد در اولیایان است تحقیق که عجب بود
 ان زن ان من و ان لعلیا که صاحب معنی است چون دید که کهنه و هر کس دشنام
 کتنده در لعلیا که کرده شده لایقین محبت بود ان غیر منض و اوله
 در اولیای علمیه و یکی وقت فعلات تبصر خلیلی هل تری من طعائن سنی
 لفتابین جوی شعیب سحران تبصر نظر کن طعائن هو و جاسولک
 جمع سالک رنده فتا سوا رخ و دایه یادیک در میان که خوی وادی و فی من طلب
 و شعیب رده که و رای که در کرده باشد و سب در شوها گفته است که اسم ایات

نصف
 مالا
 حد باب

و تبصر فعل امرات و خلیلی منادی مضاف است بحذف حرف ندا و هر حرف استقام
 است و تری فعل مضارع و فاعل مستتر است و من طعائن من زایدات و طعائن مقول
 تر است و سولک مقعول از برای طعائن است و فقیراً مقعول است و بین مضافات سبوی
 شعیب و جلد مقعول ثبات نظر کن ای دوست من ایایی بینی که هر دو جهان
 که این صفت دارند که میان و وادی است در طعائن است که خون است بجهت ضرورت
 شعری یا اینکه مضمون و علت در تعجب است که قائم مقام و علت است
 و من ولد و اعرفه الطول و فاعل الضی و لدان ذکاة و قد لا ذکاة و اعرفه عام
 و فی صوری الطول در لغت یعنی و من و او حرف عطف است و من جز مقدم است و
 ولد و اصل من است و عاید عطف است ای و دعه و احما و قبل الذکرات لفظ مذکر
 و این جایز است و عام مبتداء مؤخر و الطول حذف العرض صفتند عامران جلد کاشی
 اند که در لایقین این قبیل است در عامرات که غیر متصرفند بجهت ضرورت شعر
 و اصل و منصرف است بجهت آنکه علق نیست دل و مکن علمت و سبک علمت اسم خبر
 منصرف مبتداء ای علمه الناس ان بجهت بی بنات طفره در سوا کها
 الحیر خراسون کند الحیر سناک ای فعل و علمه الناس فاعل است و ان
 بجهت بی ان مصلحه است و بجهت بی فعل و فاعل و مفعول است و بناطه مستوفات
 با و در سوا صغیراً طفره و سوا کها الحیر صغیراً صغیراً است و جمله ان بجهت بی
 در بحر و مقعول است از برای ای ای که در دند عله و ناس قبل از آنکه خبر دهند از برای
 که این صفت دارد که سوا کها است که ایالات در آن مصلحه است که

فصل
 الطول

علمان کرده بجهت جملاد بر ما و مصلحه اذا و الله نزهیم بحرب تشبیه بطلع من قبل
 الشیب نزهیم از برای ناخفتن الشیب سفید شدن سوزی انک ناصیه نزهیم فعل
 مضارع و منصوب است باذن و الله فاصد شد میان فعل و ان و جواب قسم عذ
 وفات و بحرب مستوفات نزهیم و تشبیه مقعول از برای حرب است و الطول مقعول است
 و فاعل او جرات راجع بحرب و من قبل الشیب مستوفات و تشبیه قسم مجدا
 که آن واقع شود از ایشان این امر در هنگام سبکی ای امانم ایشان لا بجهت کلین
 صفت دارد که به سبکی طفلان قبل از این شدن در آن است که نصب داده است نزهیم
 که در مضافات با و چون که فاصد شد است قسم میان او و فعل لای عاد و بعد
 العزیم مثلها و امکنت علیها ان لا یتلیها عبد الفری اسم مرفعی امکنت از مکن
 حکم و استوار قبل از تیلول خواب کردن وقت ظهر یا ان اقل فرغ کردن این
 لام از برای جواب قسم است که در بیت شرات و ان حرف شرط و عاد و عبد الفری جمله
 شرطیه است و علیها مستوفات لعماری و امکنت هنا عطف است بر عادلی و ان
 لا یتلیها جمله جواب شرط است قسم مجدا که اگر بگوید که عبد الفری مبتدل
 ان جار و ممکن شدن دست پیام از او در آن وقت فرغ نمیکند بیج او را یا خواب
 نمیکند وقت ظهر در آن است که واقع شده میانه او و فرغ قسم و این جهت
 مهمل شده از عمل الاستهجن الی الصعب او را و لایقین فاعل انفاذت که امان
 الی الصابری الاستهجن از استهجال اسان شمردن جوی الصعب

از صورت و ثواب و امداد از امرات در معانی التي جمع ضمیر و سکون قون از دو و انفا
 این الفیله مطیع بوده و هر زمان بر دست او ایستاده و او را از دست او بر
 تأکیدات و استهلی و فعل و افعال و انصاف و عقول او و همانا از برای سبب
 و ما در حرف غایت و انفا و فعلات و الامان و اعداوت و الاخره استثناء لصابر مشتی
 مفرغ ای لحد الاصاب هر سبب اسان میسودم کار مستعمل را تا آنکه در بام اردو
 بسبب مطیع و مقادیرت اندها از برای احدی امکان برای صابر در اندک
 است که منصوب است بان مقدمه بعد از او که بجای است و گنت اذا غرت ثا
 قوی گرت کعبه با او تسبیحا غرت از غرت غرت تسان بینه و گنت او عرف
 عطفات گنت فعل ماضی است و تا و متکلم اسم است و اذا شرطیه است غرت فعل و تا
 وقتان ضم معقول است و گرت جواب است و گوی با معقول است و او حرف
 عطفات معنی الاوان تسبیحا فعل مضارع و منصوب بان مقدمه بعد از او
 و بوم من هرگاه معترض هم نیز های هم را مدیکتم کعبه های انرا سکی آنکه
 دات میلد در استقامت که منصوب است بان مقدمه بعد از او که معنی الا
 یا مان سبی عطفات تسبیحا الی سلیمان تسبیحا عطفات از ان
 شتر نیما و ستر و در غی سلیمان اسم سلیمان ای عبد الملک تسبیح از استرا
 اسابی یا مان سنادای مریمات و سیر فعل امرات و فاعل امتزات در او
 عطفات منصوبات بر آنکه نایب مصلد باشد بوجه بوده ان از معنی از مصلد یا آنکه
 صرف

صفت از برای مصلد مخلوقات ای سبب عطفات نیما تا از برای وسط جواب است و شتر نیما
 و فعل مضارع و منصوبات بان مقدمه بعد از او ای ما فسر کن لغی از سبب بکبره
 که این صفت وارده که با وسعت نهم باشد بجنب سلیمان پس بعد از ان آسانی خرابی
 کرد و شتر نیما است که منصوب است بان مقدمه بعد از او در جواب امر رب
 و فقی فلا عدل عن سنی الساعی فی جزئی و فقی از فنیق رواه من
 اسباب است از جانب مطلب حیث سنی لغت سنی و فقی راه رب سنادای مضافا
 است بملخصه حرف ندا و فقی فعل امرات و یا مفعول است و این جد و اثبات خلافا
 از برای وسط جواب و لاهرف فقی است اعدا فعل مضارع و منصوبات بان مقدمه و
 عن سنی الساعی متعلق باوست و فی جزئی سنی به الساعی ای بی و در ک
 من فنیق و در آنکه عدل و بجا و نیکم انرا سنی گنته کان در بختی بی راهی
 در بعد است که منصوب است بان مقدمه بعد از او در جواب و یا بان الکلام
 الندا تا فقیصرا تدهون که فاعل من سعا الکلام جمع هم جزو مشتق تدون
 از فنیق و در یک حدیث خبر دادن را واسم فاعل انرا دیدن یا بان الکلام
 سنادای است و الا ان برای عجز است یعنی القاس و ما مفعول است و در حدیث
 سلیمان است کن سعاد محلا نصیبت بر آنکه جزان برای ما باشد بد آنکه او
 لازم کی و اینده است راه و سعا خبره لازم ای پس من لصد بر بقی جزئی که
 که تحقیق جزیه اندایشان را بسبب آنکه بنیت بدینند مثل استونده در فقیصرا

که منصوب است بان مقدمه در جواب عرض و لاهاجی با سلمی علی دقت فقی
 نادر وجود که در تقبیه تعویجی از تعویج میل که در دغ بجان سجد از تعویج
 فزوشتی التي وجد عشق و لاهرف تخفیض است و تعویجی فعل مضارع
 است و فاعل او خبر واحد مؤنث مخاطبه با سلمی سنادای علو و فقی متعلق است به تعویجی
 فقیصرا یا در تعویج است تخفیضی فعل و فاعل او خبر واحد مخاطبه است و کاد تقبیه صفت
 انبرای نادر و جلات چرا تا سبب عالی ای سلیمان بباری که میگوید باشد بپرو
 نشانی اتش عشق را کاین صفت دارد که نزدیک است که فاعلی که ناول در تخفیضی
 است که منصوبات بجهت که بعد از او و تخفیضات الم شغل المریح العواد
 فیبطق و هل یجرب المیوم بید و سلق المریح شغل العواد فیبطق فی حال از
 اب و کیمه بید و بیابان هلاک کنده سلمی الم شغل المریح از برای استقام
 لم شغل مخر و فاعل و المریح معقول است العواد صفت از برای دغ است و معول
 دیم لم شغل مخر و فاعل ای الم شغل المریح الخاب من اهلها فیبطق فاعل از برای
 و بعد جواب استقامت و فیبطق مرفوع است بر آنکه خبر این از برای سبب او مؤنث
 ای نهو فیبطق و هل یجرب المیوم بید و سلق عطفات بر الم شغل ای حال
 میکنی فقیصرا که این صفت دارد که خالی از اهل است پس و جواب دهد و یا بتواند
 که خبر مخر و المریح بیابان خالی از گیاه در مبطقات که مرفوع است
 بجهت ما قبل او که ماقبیه تمام مرفوع است و آن چه قبضت جان است فقلت
 ادعوا

ادعوا و دعوان الذي لصوت ان ینادی داعیان ادعی اندی خواننده اندی از
 ندی بلی که در ادعوا فقلت نادر و حرف مطلق است قلت فعل و فاعل است ادعی فعل
 امرات و فاعل او مستتر است در او و این جمله مفعول اول است و ارفع عطف بر برای
 ان حرف متبینه و فاعل و اندی لصوت اسم ان است و لام در لصوت و تالیه است و
 ان ینادی داعیان خبران است و جملان الذي فاعل شده است میان فعل و فاعل
 و اول سبب برای سوال مقدمات و بناوی بر وجه معلوم است و حذف شده مفعول
 او بجهت که عرض المیات اصل سنادای است انبرای اسم ان پس گفتم بخوان که
 ای زن و بچهارم من بد و دستیک بلیند ترا زاری است که او از کننده و خواننده
 در ادعوات که منصوبات بان مقدمه بعد از او که فاعل است بعد از فعل امر
 الم ادعوا که و بکن بینی فیبتکم الموده و الاخا جاد هسه الموده دوتی
 اخا برانه الم ادعوا استقامت لم حرف جانم و ان فاعل ناصبه و مرفوع است
 اسم او مستتر است و بکن خبر است و بکن و او معنی مع بکون منصوبات بان مقدمه
 و بینی خبر بکن است بیکن عطفات بر او و لغت اسم است و الاخا عطفات بر او
 یا بچهارم من هم را شما را آنکه بود میان من و شما و بینی بر او می و در بکن
 است که منصوبات بان مقدمه بعد از او و معنی که فاعل است بعد از استقامت الم
 عباده و لقرعینی احبالی من لیسر القنی لیسر لیسر لام ان لیسر لیسر
 عباده لغی از عباده است لقرعینه و فریوسه و جیم مضمون جمع شرف لیسر
 نازک یا کبره لیسر لام از برای تا کیادت و لیسر عباده مبتدا و لقرعینی و او حرف

عظمت است و تقویم منسوب است بان مقدمه عطف است بر غیر و عینی با علل است و احتیاج
 افعال و تقویم و جزای برای مستندات و اما متعلق است با حب و من لیس الشرف و استغنی
 با هر چه در پیشین عبادی داشت و در پیشین بودن جیم من دست مرتب بود
 من اولیا است و مالک و یارک ... در تقویم که منصفیت بان مقدمه بعد از آن عطف
 محبت است که من با علی است باشد ... و لا فخر من قاریه ما کنی فی نوابی علی ان ...
 قوی چشم داشتی معنی شوال کردن او تر انا ابتداء بر کن بدین که خطی بر جزای از جمع
 نوب بجز تا که متولد شود یا کسی در وقت یا نوب استوار شود ... و لا شرف
 و لا فخر من مستندات و فاضله فاضل است و عطف است بر غیر و عینی با علل است
 بان مقدمه بعد از آن فاضله مستند است و عطف است بر غیر و عینی با علل است
 کتب و فاضله و تا اسم او است و انما با معقول است و علی اثر استغنی است
 آن بود جیم داشت سائلان من لیس طریقی است که اولی و غیره من که احتیاج است
 همالان و همالان خود را بر همالان خاص ... در فاضله است که منصفیت
 بان مقدمه بعد از آن فاضله محبت است که در تویل اسم باشد ... انما فاضله
 ثم عطفه کالتی و غیره ملایم است بقی ... سلسله جیم منی و فتح نام اسم هر چه
 بقوله ان تقالده در دانه که در کاف عافت از عاف که است و استحقاق الخ فخر من
 با لفظ با هم او است و قتل و معنی معات قتل مصلحت مضاف است بر اعلال است و سلب
 معقول است و فاعله عطف بر قتل و این جهت است که است و کالتی و غیره ان
 فخر من استغنی برای الشرف است فاعله در اولی بر همالان و هفت است و لما ظرف است از نیا
 فخر من

فصل
در خواص

فخر و عاقبت الفخر مضاعف است بان مقدمه عطف است بر غیر و عینی با علل است
 و در اولی است که است که در وقت و همالان است که در وقت است که در وقت است
 در اختلاف است که منصفیت بان مقدمه بعد از آن فاضله محبت است که در تویل
 اسم باشد و است بحلال التلوی مخالفه و لکن منی لیس من المانم او قدی
 حلال او حلون حلال که است التلوی بجز تا جمع تا در با نوبی و در خواندن و نوب
 که در وقت و در است فاعله عطف است بر غیر و عینی با علل است و است و انما فاضله
 و است معقول است و تا اسم او است و بحلال التلوی خیر است و حلال التلوی نام از
 حال و مخالفه معقول است و لکن منی عطف منی اسم شرف است و سلب است معقول
 شرف است و او قدی جزای شرف است و بنیم من حلال کننده در وقت
 و که چه بجهت من آمدن همانان را در اعلاء و لکن هر که طلب عبادی و عطف است
 قوم از من در باره همانان در شرف است و عطف است بر غیر و عینی با علل است
 است که اسم شرف است و بنیم من حلال کننده در وقت و سلب است معقول
 اذ انما است علی السور فاعله حق سلب است انما ان المجلس
 حق شرف است انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس
 شرف است علی السور و متعلق است با و فاعله که جواب از برای انما است و حق
 مستند است و مقول است و انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس
 فاعله است و جواب است که در کاف فخر من فاعله است و جواب است که در کاف
 اولی که در اولی است بر هر که اولی که در کاف فخر من فاعله است و جواب است که در کاف

فخر من از برای آن است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 منصفیت است بر غیر و عینی با علل است و در اولی است که در وقت است که در وقت است
 که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 و در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 فخر من از برای آن است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 منصفیت است بر غیر و عینی با علل است و در اولی است که در وقت است که در وقت است
 که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 و در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 فخر من از برای آن است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 منصفیت است بر غیر و عینی با علل است و در اولی است که در وقت است که در وقت است
 که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 و در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 فخر من از برای آن است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 منصفیت است بر غیر و عینی با علل است و در اولی است که در وقت است که در وقت است
 که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 و در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 فخر من از برای آن است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 منصفیت است بر غیر و عینی با علل است و در اولی است که در وقت است که در وقت است
 که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 و در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است

کجیم دانه است و معقول است اما اقتداء به نظر فاضله است تا استخراجهما
 خطی است و انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس
 بر ارضه است که فاضله است و انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس
 شرف است و انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس
 خطی معقول است و انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس
 صفه است برای انما است بر ارضه است که فاضله است و انما ان المجلس
 بر ارضه است که فاضله است و انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس
 که ارضه است که فاضله است و انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس
 موا و صلناکم فان وصلناکم ملائم الفخر الاعلی امرها با تصریح ان
 صدم قطع کرده ملائم انما است که در اولی است که در وقت است که در وقت است
 و در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 بر ان تصریح است و انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس
 است که قطع کند شما ما ان وصلناکم ملائم انما است که در وقت است که در وقت است
 بر سبب است و انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس
 و انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس
 و انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس انما ان المجلس
 انما خلیل اوم معبره لفظ اعلی غائب فاعله من معبران است که در وقت است که در وقت است
 صدم فخر من از برای آن است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 منصفیت است بر غیر و عینی با علل است و در اولی است که در وقت است که در وقت است
 که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 و در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 فخر من از برای آن است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 منصفیت است بر غیر و عینی با علل است و در اولی است که در وقت است که در وقت است
 که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 و در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 فخر من از برای آن است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 منصفیت است بر غیر و عینی با علل است و در اولی است که در وقت است که در وقت است
 که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 و در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است

جزایر سگ و شرقی بالادند و زولا در آنکه لیکرهاست که جمله اسمی است و جزایر
 کلاه با علم فایز ضعیف است و من هتیم منا و یخضع لکوه کلاحتی
 ظلمه اما لقم و کلاهضا یخضع ان خضع فریتی تو ده ان ایا و جای مدله
 و پناه دادن همضا استکی و ظلمه کون و من و او حرف عطف است من اسم شرط
 دلپذیر فعل شرط و جزیم من و مناسمعلق است به لقریب و یخضع عطف به یقریب و منوی
 بان مقده و تو ده جزایر و کلاهضی عطفی تو ده و ظلمه مفعول است و اما اما ماء
 مصدر به اقام فعل نا معلوم فاعل است و با و یل مصدر است ای مدته اقامه میسازد
 عطف است بر ظلمه که عطف تقریری است و کلاه در اول جمله است و از برای تاکید است
 و اگر کسی نزدیک شود ان او ضربتی کند ما را اجاه و پناه میدهم اول او را و با
 که منی صبر من سزایم مادام که او در میان ماست و نه سنگت ما را در یخضع
 که منصرف است بان مقده و عطف است بر یقریب جزیم فاعلها فاعل است صاحب کنی
 و الا بعد مفرک الحام طلعت از اطلاق ده اکون کون لظرف و هم سلك اعدان
 و اول جمله مفرک بکراه میان سر الحام لضم حا و هم شمشیر بریده فاعلها
 فعل امر و فاعل او مستتر همایه مفعول است فاعل ان برای سبب است و است
 فعل ناقصه و مخاطب اسم است و همضا متعلق است بکون و کون خبر است و او حرف عطف
 الا کرب است از ان شرطی که او را فیه و فعل شرطی در فاعل است ای ان طلعتا و بعد
 جزایر شرطی و عطف است مفعولیت بر مفعولیه و الحام فاعل است
 پس اطلاق به و همها کی ان ان بلا سبب که بدستی او کفرا برای او و او اطلاق
 شد

منه بلند بنویسند و نیز بالا به سر در حرف فعل شرط است بدو حرف
 ان قاتل بنات الهم یا سلی فان کانت قبله صاعدا قاتل همان تقریری
 چند قاتل فعل و بنات الفاعل است و یا سلی مضاف است و ان کان نظر
 است به عطف و ان هم یکن معده تا جمله و ان کان مضافه است و نه شده
 جمله بجز کماله مقام بر او و معده موصوفه موصولات از برای ذم و فاعل
 و فاعل شرط که خارج است از سلبی و ان حرف شرط است و شرط و جزایر و مقده
 ای و ان کان فاعل جمله صحت گفته اند و ان هم ای سلی شرطی است
 گفت که اگر نبود ما باشد یعنی و معده ماضی بود در حرف شرط و عمل است
 ان ان لقی کان ما حدیثه الیوم صادقاً هم فی ظهار الضعیف الیوم
 الضعیف صراحت تابستان با دیا ظاهر شد لقی لام از برای طوطی قسم است
 ان حرف شرط کان فعل شرط ما اسم کان است و حدیثه مستقر از برای همی است
 فاعل مفعول اول است که نایب فاعل و ان شده و جزایر موصوفه موصولات و
 الیوم ظرف است از برای او و صادقاً خبر کان است و هم جزایر از برای شرط
 و جزیم است و فی انما الضعیف متعلق است با و الیوم متعلق است با و با و با
 است بر آنکه حال باشد از جمله در اسم قسم بجمله که ان اخیر جزایر شده هم از جمله
 و نه جزایم که وقت در وقت که تابستان در حال تکثیر باشد ان تاب
 در آن که جزایر شرط است و حرف جزایر هم با و هم و هم و هم و هم داده است
 شرطی را اعتبار هم و ان ای لایحیله سلت علی و همی چند

مده باشم و درون سنده باشم در جزو زدن باشد ستمها هر این من بنی سلام خرا
 که سلام کردی از روی خوشی یا از روی خشمی هان جان ستمگر او را می بلند
 که بشنود در اوقات که در مستقبل استعمال شده ما بعد او معنی و این کم است
 و ان می گامد که اصلاح آنکه ملاعبه امح حیاضه در یک از اوزارک
 در میان می خلیح می روزی و سه کاردی ملاعبه با وی که و ملاح جمع جمع بنی ها
 و حرف شرط ان حرف شرطه بالفعل جیگ اسم است مدرك الفلاح خبر است و در کون
 و مفعول است ملاعبه الواح فاعل است و بعد جزایر از برای است شاعرانه که
 مبله الواح ایا بیان علم مالک اکو بد دستی بیرون زنده که می باید دستکاری
 و بیخاه رای یا نت اول کسی که بیان کنی هات در مدله الفلاح که جزایر
 ان خارج شده بعد از هم اسم است و لوقطی الخوار لما افتتنا و کون جزایر
 مع الیائی لفظی ان علی عطا کون و سنجیدن و افتتتا ان افلق جزایر است
 و او حرف عطف است و حرف شرطی فعل مجهول و مفعول او نایب فاعل است
 و مستتر در اول و الخوار مفعول است لما کون تا کین ماه جزایر است فاعل جزایر
 از برای است و لکن لا حیوان مع الیائی عطف است و او که ملاکده شود و سنجیده
 می بینیم ما احتیاد را هر چه جدا می بینیم ما از هم و لکن نیست این کسی با بار و زکار
 احتیادی و ما فرقتنا است که جزایر است و معرفت بکلیه نام اذا عاشق الضعیف
 ماین علما فقد ذهب اللذات و اللذات عاشق از عیش زنده کون ان فی
 جوان علم سال اللذات لذت و بهره مند بود ان شرط است و عاشق ضعیف

و صفای سلت تسلیم البشاشه حکمت او ترقی الیها صدی من جان بلیغ
 صالح لیلی اسم محبوسه الاضیاء بنویسند لیلی بنی الاضیاء که اسم قبلیه
 سلت از تسلیم سلام کردن جنبد یعنی هم و الی کسر ان بنامه سلت صفا
 و جمع صفت سلت بنی البشاشه یعنی باو کشادگی دفعه او ترقی از وی ازان
 صدی یعنی صاد جزایر دادن مثل جزایر کنسی که در کوه صدا کند صالح
 از صبحه او را کون و او حرف عطف و حرف شرط ان حرف شرطه بالفعل لیلی
 اسم است و الاضیاء صفت از برای حالات و در ظرف است مضاف لیلی یا
 سلت و جنبد لغز است بر آنکه فاعل از برای طرف باشد بجهت اتمه اذ طرف بود
 احوال با آنکه مبتدا باشد صفای عطف است بر جنبد و بعد جنبد در صفا
 حالت از ظرفی علی و سلت جزایر از برای و تسلیم البشاشه مفعول مطلق
 ای سلت سلبها فی حال طلعه از هم و مضاف تسلیم لیلی البشاشه است و بجهت
 اوله ملائمه است و از وی عطف است بر سلت و الیها متعلق است با و صدی فاعل
 است و من جان بنی القهر متعلق است بصدی و صالح صفت از برای است قدرش
 از این بیت مقصد کرده است و قسم که داد و قسم که در سلت و وی آنگونه باشد
 که اگر لیلی سلام کند بر او و جزایر سلام کند یا ازان می شنود مثل جزایر پس
 این عبادت خرد و احسان است ای و سلت لیلی علی و انان در وقت الفجر سلت
 علیها لیکما تا ما و صاح الیها صدی من جانب القهر ای در حال الامین
 که بدین سکت لیلی که این صفت داده که جز سلت سلام کند بر من و حال آنکه

افقی طلال است و مابقی اسم عطرات و عمامات و عمامات انبلی ما بین منصوب است و قیاس این
 بود که هر چه باشد قوله به آنکه تین از اسماء عدیه بر تمام اول جمع است و هر دو تین سه
 تاده است مثل تین تین تین و غیره و منصوب مان تین یا زده تان تا زدن تان مثل
 احد عشر که یک اسم مفرد است و هر دو تین تین صدقات تا هر چه بالا رود مثل تمام هذا
 الکتاب فی اربعه و ثلثین و مائتین و الف عام من الجمع فتذکره و فتذکره هب جواب اول
 برای شرط است و الفاده فاعلات و الفته عطف است بر او آن فته که گفت
 حوان دورت سال بر تین تین که در فته لده و جوائی او در عامات که تیزو
 منصوبات اصل این بد که هر چه باشد با ضافه مابقی بوی او باین کمات اطرد
 الیاس را بجاء فکائن اعلام تیره بعد از اطرد از طرفه منع کردن و در
 عصر و لغوی اطرد فعل فاعلات و الیاس مفعول است و با لجا مفعول
 کائنات مفعول است و وزن کائن مثل کمات و ما بهام و الما اسم فاعلات الما یا الما فاعلات
 آنکه صفت از برای الما باشد و بعد عصر مفعول است بلیس را به تم بر کردن
 تا امید و با امید فاری پس بسیار از و منادات کردن صفت دارد که مفعول است
 اسما فاعله از و لغوی در الما است که و تینان برای کائن واقع شده است
 اقامادی و قلت سنون ام فقال الجن قلت عمو طلا ما ۴ و از جم
 کله عینه است طلایم بفتح طاء تاریکی اول است آنرا فاعلات و غیره در اول
 بوی

بوی جن فاری مفعول است و قلت نخل فاعلات و عطف است و اقول و سنون غیر
 مقدم است مبتدا مفعول و قال عطف است بر قلت و الجن خبر مبتدای عزوفات ای
 سخن الجن و قلت عمو طلا ما جمله استیفایه است و کی یا سوال جوابی مفعول است ای
 فلما قلت عمو طلا ما منصوب است بر غیر و در معنی فاعلات ای عم طلا تم
 اندند جماعت جنیان بوی اتین بر کتبتنم کیستند شما گفتند خوشی
 باد شما در سنون است که ملحق شده است ما و علت ترجیح وان او اول
 است و این نام است لایله من صفا وان طال السفر وان تختی کل عود و غیره
 صفا اسم شهرت است تختی از احتیاج بر آمدن است و فردی سینه و شکم
 عود بفتح عین و ساکن و او شتر و درین بفتح دال و کسبه است مستور لایله
 لا حرف نفی است و بلا اسم است و غیره و عزوفات ای حاصل و من صفا متعلق
 بلا بد و ان حرف شرط است لعل شرط و السفر فاعلات و فعل شرط فاعله
 بقره تملای و ان طال السفر لایله من و ان تختی و عطف است بمان طال و کل عود فاعل
 است و بوی عطف است بر تختی ناچار است از رفتن بوی صفا و کی چه طول
 سفر ای چه براید بپشت هر تری و درین شود لایله است از این سفر در صفا
 که مقصود است بجهت ضرورت سفر و فایده حاصل از وفات بالک من تم
 و عن سینا و بقیه علی المعهل و الهاء سینت او شرطی که هسته او سنون
 است و در این است که در معنی در جانی الحول
 است و در این است که در معنی در جانی الحول

اد ما صرف هذا الامده للام استقامه وكان منادى مستغاثا كقوله
 ات صاحبك كبريا ان يجره بغيره ولا يجره بتدبيره فلهذا
 ومن دره عمر باينه ات ومنعلق بجزءات اي شيتا وعطفات
 صفه ان يدي اوت وفي المسجل سئل عن بيش الله عطفات
 اجمه حاضر طلب فربان مني ميكم فربان مني ما عوفه كل من
 دره كلوي دره صحت وبلندي ان دره الهوات كه مددوات
 واصلاين بود كه مقصود بيايد عل حرف الله او دره
 فتخرج المقرب من ذواتها حل فخرج عين ولفظ الام
 جمع حرفه حادته ولا انها ضم عين وال دولته مال
 بادت وسعني لتخرج ان استراحت اسانين كيون
 على حرفه شهدت بالفعل وحرفه اسم ات وادود
 او حرف عطفات واولها عطفات بحرفه الله واولها
 منصوبات تخرج خاضع اي على الله من لمانها
 سببها تخرج شعوريات بان مقدره بعد ان او
 شده وان تخرج ات والنقرا عا لوت ومن ذواتها
 مشابهه حروفه ووزن كاسا بديك حال او
 اوتاجيب ان اسانين كمنان ان حفته اي شيتا
 ساكن ات بحجه ضرورت شعره اصلين فبكره
 نش

بسته شود بلفظ ذواته واما عمل فعل او مفتوح باشد ساكن
 ميباشد انا ابن ماويه ان جند الشعر وجات الخيل وانا في الله ماويه
 اسم زني ات جد سعي كيون انقران ات ان يري تبيين ات
 الخيل سوادك نخرج زهره كره انا صدمات ابن ماويه
 جند فعلات الشعر واولها ات جانت فعل عطفات
 عطفات براد من جبرهاويه ونيكده سعي كند وكنش
 سواران وبياندهم كره دره فقرات كه ضرر
 وقف وقياس واما وقف فيه وسكون فاقبوه با
 لوفان الله عليه حرمه با اسد يالمنوعات
 نكات واسد صفا ان يدي ساد اي بجزءات مجزوم
 اكنه فعله واوله مفعولات ولفظها كليات
 ات با ودره حالت وقف ولو فان الله ولو حرف
 عطف وحاف فعولات فاعله ولفظها كليات
 متعلق ات باو اي مراد سعي مجزوم
 در استقام ات ووصل شده ات با وهاه
 اضلاله او مض من تحت واضع موعده
 از بعضى سوقةن با از كمي رين اضحى اضحى
 نش

بصرف هذا الامده للام استقامه وكان منادى مستغاثا كقوله
 ات صاحبك كبريا ان يجره بغيره ولا يجره بتدبيره فلهذا
 ومن دره عمر باينه ات ومنعلق بجزءات اي شيتا وعطفات
 صفه ان يدي اوت وفي المسجل سئل عن بيش الله عطفات
 اجمه حاضر طلب فربان مني ميكم فربان مني ما عوفه كل من
 دره كلوي دره صحت وبلندي ان دره الهوات كه مددوات
 واصلاين بود كه مقصود بيايد عل حرف الله او دره
 فتخرج المقرب من ذواتها حل فخرج عين ولفظ الام
 جمع حرفه حادته ولا انها ضم عين وال دولته مال
 بادت وسعني لتخرج ان استراحت اسانين كيون
 على حرفه شهدت بالفعل وحرفه اسم ات وادود
 او حرف عطفات واولها عطفات بحرفه الله واولها
 منصوبات تخرج خاضع اي على الله من لمانها
 سببها تخرج شعوريات بان مقدره بعد ان او
 شده وان تخرج ات والنقرا عا لوت ومن ذواتها
 مشابهه حروفه ووزن كاسا بديك حال او
 اوتاجيب ان اسانين كمنان ان حفته اي شيتا
 ساكن ات بحجه ضرورت شعره اصلين فبكره
 نش



نش

